

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱ - ۱ - ۱

۷۰۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



خواجه نورالدین محمد بن خراسانی دمشقی سلطان
خلال الدین خوارزمشاهی در سال سیصد و بیست و دو
هجری قمری با مقدمه بقلم رضا قلی خان هدایت

تألیف

نقشۃ المصداق

PIR
۵۳۱۸
/ن
۱۳۰۷

نسوی، محمد بن احمد، - ۱۶۴۷ ق.
نقشه المصدور فی فتور زمان الصدور و زمان
صدور الفتور: از انقراض دولت خوارزمشاهی و فتنه
مغول/ تالیف خواجه نورالدین محمد زیدری خراسانی؛
با مقدمه رضاقلی خان هدایتطبری. - [تهران: مطبعه
علمی، ۱۳۰۷].

۱۰۵
چاپ سنگی. بخط مرتضی الحسینی البرغانی.
۱. نشر فارسی - قرن ۷ ق. الف. هدایت،
رضاقلی بن محمد هادی، ۱۲۱۵-۱۲۸۸ ق. مقدمه نویسن.
ب. عنوان.

PIR ۵۳۱۸/ن
۱۳۰۷



کتابخانه مجلس

اسم کتاب نقشه المصدور

اسم مؤلف زیدری

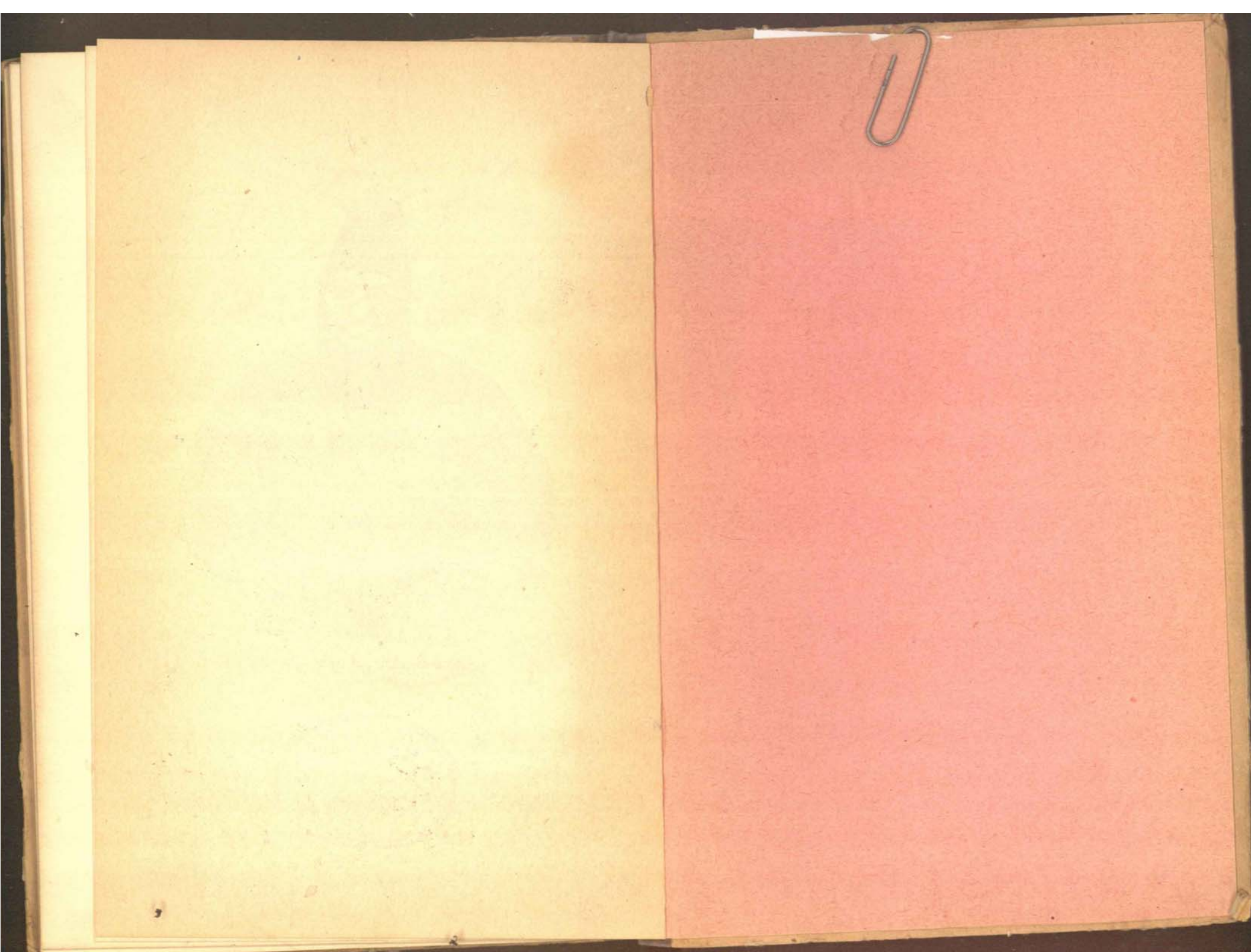
خطی
چاپی ۱۳۰۷ ش ۱۰

موضوع

شماره دفتر ثبت ۵۴۶

شماره ترتیب در قفسه ۳

ملاحظات





کتاب نقشه المصداق
فی

فوز زمان الصداق و زمان صدق

تأليف

خواجہ نور الدین محمد زید رخی اسانی

منشی

سلطان جلال الدین خوارزمشاهی سال شصت و بیست و پنج

در انقراض دولت خوارزمشاهی و قتل مغول

بامقصد

مرحوم رضاقلی خان هدایت طبری لک باری

در هزار و سیصد و هفت و شصت شمسی بطبع رسید

حق طبع محفوظ

۵۵۶



رضاقلی خان امیر الشعراء هدایت



کتاب نقش المصداور



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد الحمد و الصلوة
این مختصر است که ادیب فضل و موهب
کامل مرحوم امیر شمس از ضایعین المختص بهدایت جلاله
شاه در سال هزار و دویست و شصت و یک هجری در مقصد رنج
نقشه المصعد و زمینی زیدری مرقوم ملک فصاحت ملک شسته
از خط آن خلد اشیا نقل شود

بسمہ تبارک و تعالیٰ

اگر چه بنده عظیم مقول تمام معروف و جلالت سلطان جلال الدین
مشهور است ولی ایضاح اشارات فاضل زیدری را مقصد لازم است
بر وجهی که در فاتر تواریخ مفصلا مقرر آمد و بخلاف بلکه در بعض

Handwritten signature or text in Urdu script, likely a personal note or signature.

[illegible]

3

در میان چنگیز خان مغول و سلطان محمد خوارزم شاه گردون گراشی بایکدیگر
خوارزم شاه را چهار صد هزار سوار و چهار صد هزار پیاده و خود را پنج نفر
گرفته پنجاه هزار کس را با محفلت از راه و ملازمت غایر خان فرستاد و
هزار کس را بصیانت بخارا و صدد و ده هزار را بمهر قند ماوراء نهر و ده
هزار شجاع را تاشکرت را بمهر قلاع و حصون قباغ روانه کرد و مادرش ترکان
خاتون و خواتین دیگر را با نفایس و خایر بازندان از خوارزم فرستاد
و او خود از ماوراء النهر چون بخت خفته خویش بخراسان روی برگاشت
سلطان جلال الدین فرزند دلیرش چنانکه از محاربه با مغول و تقابل
با چنگیز خان سخن کرد و در پذیرفت و روی بنشاند و او امر از ایشان
و دور و دوری و دوسوی گرفتند و سلطان شای و نوش برداشت و جت
نویان و سومی بهیجا در باسی هزار کس بعد از تخیر بلا در آب آمویع
ایچون در گذشتند و سلطان روی بیخاف دو قصد کردن ذکر کرده
بمهرگان مین شد و شکر مغول قارن دزد و ایمان تسلعه عیال و مال
سلطان را بچنگ آوردند و سلطان در حبسیره ابکون ساحل بحر خزر
مستغف گشت و از هجوم لشکرانده و آنست در میان پل ششصد و

Rev 9/11/7
1/10/7

بسم الله الرحمن الرحيم
کتاب

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

که از سلطان دست بیت و کمال گذشته بود در گذشت و پوشش او را
 بقتل شد و در سلطنت سلطان کن الدین پسر خوارزم شاه که حاکم عراق بود در
 مدتی اشغال یاقه از هضمان بری افتاد و از وی بقتل فرود کوه تخمین
 سیاه تار بعد از شاه مجاهد حصار گرفته و او را با همراهایانش آتیم
 کشید که در پسر دیگر خوارزم شاه سلطان غیاث الدین که حکمران کرمان بود
 در فارس و عراق حرکت المذبحی همیکرد بالاخره در دست براق حجاب
 پدرش که حکومت کرمان یافته بود بقتل آمد اما سلطان جلال الدین محمد خوارزم
 بعد از قضیه پدر با بعد وی از جنبه پره بکون بیرون آمده که بخت بمقتل
 و مقتله مغول بر بسته چون از توجه بشکر مغول بمراتی شکر گشت بمقتل
 آمد و پسران خوارزم فرستاد و اقی سلطان از دلاق سلطان برادر
 که بانو هند کس از سواران قتل در آتیم و دودند بالمش عیان
 دولت بوی پوستاند و بعایت امیر ابرار در آن قصد وی کردند سلطان با خوا
 خود از میان آن گروه نادان بدرآمده از راه نیاعیت شاد و یار
 کرد در راه بکسر تار باز خورد و از بام تاشم بدافه و منازعه بر دست
 بملت قتل سپاه خویش شب بیکام از میان ایشان کران گرفت

و در آن وقت که سلطان جلال الدین پسر خوارزم شاه که حاکم عراق بود در مدتی اشغال یاقه از هضمان بری افتاد و از وی بقتل فرود کوه تخمین سیاه تار بعد از شاه مجاهد حصار گرفته و او را با همراهایانش آتیم کشید که در پسر دیگر خوارزم شاه سلطان غیاث الدین که حکمران کرمان بود در فارس و عراق حرکت المذبحی همیکرد بالاخره در دست براق حجاب پدرش که حکومت کرمان یافته بود بقتل آمد اما سلطان جلال الدین محمد خوارزم بعد از قضیه پدر با بعد وی از جنبه پره بکون بیرون آمده که بخت بمقتل و مقتله مغول بر بسته چون از توجه بشکر مغول بمراتی شکر گشت بمقتل آمد و پسران خوارزم فرستاد و اقی سلطان از دلاق سلطان برادر که بانو هند کس از سواران قتل در آتیم و دودند بالمش عیان دولت بوی پوستاند و بعایت امیر ابرار در آن قصد وی کردند سلطان با خوا خود از میان آن گروه نادان بدرآمده از راه نیاعیت شاد و یار کرد در راه بکسر تار باز خورد و از بام تاشم بدافه و منازعه بر دست بملت قتل سپاه خویش شب بیکام از میان ایشان کران گرفت

و در آن وقت که سلطان جلال الدین پسر خوارزم شاه که حاکم عراق بود در مدتی اشغال یاقه از هضمان بری افتاد و از وی بقتل فرود کوه تخمین سیاه تار بعد از شاه مجاهد حصار گرفته و او را با همراهایانش آتیم کشید که در پسر دیگر خوارزم شاه سلطان غیاث الدین که حکمران کرمان بود در فارس و عراق حرکت المذبحی همیکرد بالاخره در دست براق حجاب پدرش که حکومت کرمان یافته بود بقتل آمد اما سلطان جلال الدین محمد خوارزم بعد از قضیه پدر با بعد وی از جنبه پره بکون بیرون آمده که بخت بمقتل و مقتله مغول بر بسته چون از توجه بشکر مغول بمراتی شکر گشت بمقتل آمد و پسران خوارزم فرستاد و اقی سلطان از دلاق سلطان برادر که بانو هند کس از سواران قتل در آتیم و دودند بالمش عیان دولت بوی پوستاند و بعایت امیر ابرار در آن قصد وی کردند سلطان با خوا خود از میان آن گروه نادان بدرآمده از راه نیاعیت شاد و یار کرد در راه بکسر تار باز خورد و از بام تاشم بدافه و منازعه بر دست بملت قتل سپاه خویش شب بیکام از میان ایشان کران گرفت

و اقی سلطان و از اراق با سپاه مغول دچار شدند و بهر بیت ز قتل و کسر
 بقتل آمدند سلطان جلال الدین پسر از سه روز توقف در شاد و یار از راه
 روزی بجانب دارالملک محمود غزنوی که نامزد او بود ایلیاگر گردید بعد
 ساعتی شکر تار شاد و یار رسیده از دنبال سلطان با مصافحات
 رفتند و در نیایقه باز آمدند چون سلطان جلال الدین بدرالملک غ
 در آمد آواره وصول و باطراف زابلستان آتیم یافت امرای خوارزم
 که در اطراف و کفاف پرانده بودند از هر سوی بد و روی نهان و ند
 سیف الدین غرق با چهل هند از سوار قتل و ترکمان و خلیج سپاه
 جلال الدین الحاق یافت و بین الملک حاکم هرات نیز با گروهی از دلیران
 بجهرت سلطان آمد قریب بصد هزار کس از هر جای سلطان پوستاند
 و در آغاز فروردین سلطان از غنیمت بیرون آمده متوجه بارانی
 و در آن موضع اتراف فرمود و سموع افتاد که کجیک و مغور با سپاه
 مغول بمحاصره و ایان شغولند و قریب بدن رسیده که حصار سخر
 شود سلطان بنده و آغز و قوسم در بارانی نهاده بر سر شکر مغول تاشم
 یکبار کس از ایشان بقتل آورده مغولان شهنشاه فرار کرده بر قتل و

و در آن وقت که سلطان جلال الدین پسر خوارزم شاه که حاکم عراق بود در مدتی اشغال یاقه از هضمان بری افتاد و از وی بقتل فرود کوه تخمین سیاه تار بعد از شاه مجاهد حصار گرفته و او را با همراهایانش آتیم کشید که در پسر دیگر خوارزم شاه سلطان غیاث الدین که حکمران کرمان بود در فارس و عراق حرکت المذبحی همیکرد بالاخره در دست براق حجاب پدرش که حکومت کرمان یافته بود بقتل آمد اما سلطان جلال الدین محمد خوارزم بعد از قضیه پدر با بعد وی از جنبه پره بکون بیرون آمده که بخت بمقتل و مقتله مغول بر بسته چون از توجه بشکر مغول بمراتی شکر گشت بمقتل آمد و پسران خوارزم فرستاد و اقی سلطان از دلاق سلطان برادر که بانو هند کس از سواران قتل در آتیم و دودند بالمش عیان دولت بوی پوستاند و بعایت امیر ابرار در آن قصد وی کردند سلطان با خوا خود از میان آن گروه نادان بدرآمده از راه نیاعیت شاد و یار کرد در راه بکسر تار باز خورد و از بام تاشم بدافه و منازعه بر دست بملت قتل سپاه خویش شب بیکام از میان ایشان کران گرفت

و در آن وقت که سلطان جلال الدین پسر خوارزم شاه که حاکم عراق بود در مدتی اشغال یاقه از هضمان بری افتاد و از وی بقتل فرود کوه تخمین سیاه تار بعد از شاه مجاهد حصار گرفته و او را با همراهایانش آتیم کشید که در پسر دیگر خوارزم شاه سلطان غیاث الدین که حکمران کرمان بود در فارس و عراق حرکت المذبحی همیکرد بالاخره در دست براق حجاب پدرش که حکومت کرمان یافته بود بقتل آمد اما سلطان جلال الدین محمد خوارزم بعد از قضیه پدر با بعد وی از جنبه پره بکون بیرون آمده که بخت بمقتل و مقتله مغول بر بسته چون از توجه بشکر مغول بمراتی شکر گشت بمقتل آمد و پسران خوارزم فرستاد و اقی سلطان از دلاق سلطان برادر که بانو هند کس از سواران قتل در آتیم و دودند بالمش عیان دولت بوی پوستاند و بعایت امیر ابرار در آن قصد وی کردند سلطان با خوا خود از میان آن گروه نادان بدرآمده از راه نیاعیت شاد و یار کرد در راه بکسر تار باز خورد و از بام تاشم بدافه و منازعه بر دست بملت قتل سپاه خویش شب بیکام از میان ایشان کران گرفت

حال باخان قصه را چنگیز خان گفتند قیور نویمان دیگری و سی بر سر
 کسر ابرسم نقلای روانه کرده خود نیز از دنبال حرکت درآمده و چون
 قیور در منزل مذکور سلطان جلال الدین در رسید سلطان بر آن
 و جرات را برآست و خود بغیرم مقابله با مغول در قول قرار گرفت و
 فرمان داد تا مات عساکر پیاده شده زمام اسبان بر کمر بایستند و
 بر زم در آمدند از باد و تاشا نگاه محاربت در پوسته بود و شبنگاه
 هر یک از دو سپاه با گشته بار آگاه رفتند دیگر روز محاربه بسیار
 کردند و زمی سخت روی داد و بالاخره صفی در سپاه مغول ظاهر
 شده سلطان فرمان داد که پیادگان یکبارگی بر بارگی برآمده سواره
 بر سپاه تاتار تاختند بسیاری از ایشان بر خاک بماند و کشتند
 و دو تن از کور با قلی خسته و شکسته بزمیت غریت نمودند و چنگیز خان
 رسیده با جری بازگفتند و چون چنگیز خان با ندراب رسید مدت
 یکماه محاصره حصار پرداخت و بعد از تخریب قتل اشارت داد و از آنجا
 با میان آمد اهل آنجا نیز در دوازه بایستند و جنگ در آمدند و تیری
 بر یکی از پسران جنجای رسید در گذشت چون شهر سخت قتل عام

و چون چنگیز خان رسید به قیور نویمان و سی بر سر کسر ابرسم نقلای روانه کرده خود نیز از دنبال حرکت درآمده و چون قیور در منزل مذکور سلطان جلال الدین در رسید سلطان بر آن و جرات را برآست و خود بغیرم مقابله با مغول در قول قرار گرفت و فرمان داد تا مات عساکر پیاده شده زمام اسبان بر کمر بایستند و بر زم در آمدند از باد و تاشا نگاه محاربت در پوسته بود و شبنگاه هر یک از دو سپاه با گشته بار آگاه رفتند دیگر روز محاربه بسیار کردند و زمی سخت روی داد و بالاخره صفی در سپاه مغول ظاهر شده سلطان فرمان داد که پیادگان یکبارگی بر بارگی برآمده سواره بر سپاه تاتار تاختند و بسیاری از ایشان بر خاک بماند و کشتند و دو تن از کور با قلی خسته و شکسته بزمیت غریت نمودند و چنگیز خان رسیده با جری بازگفتند و چون چنگیز خان با ندراب رسید مدت یکماه محاصره حصار پرداخت و بعد از تخریب قتل اشارت داد و از آنجا با میان آمد اهل آنجا نیز در دوازه بایستند و جنگ در آمدند و تیری بر یکی از پسران جنجای رسید در گذشت چون شهر سخت قتل عام

و چون چنگیز خان رسید به قیور نویمان و سی بر سر کسر ابرسم نقلای روانه کرده خود نیز از دنبال حرکت درآمده و چون قیور در منزل مذکور سلطان جلال الدین در رسید سلطان بر آن و جرات را برآست و خود بغیرم مقابله با مغول در قول قرار گرفت و فرمان داد تا مات عساکر پیاده شده زمام اسبان بر کمر بایستند و بر زم در آمدند از باد و تاشا نگاه محاربت در پوسته بود و شبنگاه هر یک از دو سپاه با گشته بار آگاه رفتند دیگر روز محاربه بسیار کردند و زمی سخت روی داد و بالاخره صفی در سپاه مغول ظاهر شده سلطان فرمان داد که پیادگان یکبارگی بر بارگی برآمده سواره بر سپاه تاتار تاختند و بسیاری از ایشان بر خاک بماند و کشتند و دو تن از کور با قلی خسته و شکسته بزمیت غریت نمودند و چنگیز خان رسیده با جری بازگفتند و چون چنگیز خان با ندراب رسید مدت یکماه محاصره حصار پرداخت و بعد از تخریب قتل اشارت داد و از آنجا با میان آمد اهل آنجا نیز در دوازه بایستند و جنگ در آمدند و تیری بر یکی از پسران جنجای رسید در گذشت چون شهر سخت قتل عام

کردند و اورآن پسر حبیب را در آمده حتی گان و کر بگان را کشتن فرمود
 و شهر را خراب ساخته و کان ذلک فی نه ثمان عشر و ستمانه در روز
 بارانی میان سیف الدین ملک همراه بر سر اسبی نازعی رفته بود
 و ملک همراه تازیانه بر سر اسب سیف الدین زده و سلطان از ملک مواخذه
 نظر نمود و سیف الدین با سپاه فقلی در بگان و خلج در همان شب بخیر
 بکوستان خرقاقت و صفی در شکر سلطان روی داد و چنگیز خان
 آگاه گشته ز راه کابل با کمال تعجب بفرمان راند و چنان میا که کرا
 مجال طبع طعام نبود چون بفرمان آمد معلوم شد که باز زده و راست که
 سلطان بواسطه استماع و رود مغول و تاتار روانه هندوستان گردید
 و ملوچ را به اردو علی غزین بفرستاده بیدرنگ بدنبال سلطان ایلغار کرد
 بهنگام طلوع طلسمه صباح جوشان و خروشان در معبر رود سند سلطان
 در رسید

در آردشگر بگردش چنان که زده بود و دو سپاه گان
 سلطان دید که از طرفی شهر آردشگر و خوار و از سوی موج رود و خوار
 در میان آن آب و آتش دست بقضه آتش آید برده و در خرم وجود

و چون چنگیز خان رسید به قیور نویمان و سی بر سر کسر ابرسم نقلای روانه کرده خود نیز از دنبال حرکت درآمده و چون قیور در منزل مذکور سلطان جلال الدین در رسید سلطان بر آن و جرات را برآست و خود بغیرم مقابله با مغول در قول قرار گرفت و فرمان داد تا مات عساکر پیاده شده زمام اسبان بر کمر بایستند و بر زم در آمدند از باد و تاشا نگاه محاربت در پوسته بود و شبنگاه هر یک از دو سپاه با گشته بار آگاه رفتند دیگر روز محاربه بسیار کردند و زمی سخت روی داد و بالاخره صفی در سپاه مغول ظاهر شده سلطان فرمان داد که پیادگان یکبارگی بر بارگی برآمده سواره بر سپاه تاتار تاختند و بسیاری از ایشان بر خاک بماند و کشتند و دو تن از کور با قلی خسته و شکسته بزمیت غریت نمودند و چنگیز خان رسیده با جری بازگفتند و چون چنگیز خان با ندراب رسید مدت یکماه محاصره حصار پرداخت و بعد از تخریب قتل اشارت داد و از آنجا با میان آمد اهل آنجا نیز در دوازه بایستند و جنگ در آمدند و تیری بر یکی از پسران جنجای رسید در گذشت چون شهر سخت قتل عام

خود شاره میافکند و اطراف رود را از خون سرخ اعدا بر جویا
 میکرد و سپاه چنگیز بنحیه سلطان که ضابط آن خان ملک بود حمله آورد
 او را در همه بنیه را مقتول ساختند سره را نیز کیره را کندند سلطان
 زیاده از بقصد کس نماند همچنان از صبا تا زمان استخوانش نصیب بر سر
 سوی حمله می افکند و تیغ و نیزه همیز و بجه حمله چندین نفر بر خاک
 می انداخت چنگیز خان از آن مبارزت متحیر بود و ساعت ساعت
 سپاه حمله نادر و بر سلطان و همراهمان آن تنگ میگردید و با شتاب
 چنگیز او را زنده گرفتن می خواستند و قریب بدان شده بود تا کار بر
 رسید که خراجان رود و غری میانه اجاش ملک غمان سلطان را
 گرفته از میان شجره که کنارشید سلطان با هزار درد و دریغ اولاد و
 اکباد را بدو کرده بر اسبی سوده برآمد و دیگر باره چون شیرین
 بر شکر چنگیز حمله برد و سپاه مغول مانند کوران که از ضیقم بهر استند پراکنده
 در میده شدند سلطان شیردل تجله نموده غمان یافت و چرخ خود را
 رها کرده و جوشن بنیداخت و برکنار رود آمده تا زمانه بر اسب زده خود
 از کناره رود که تا آب زیاده زده گرفتار حاصله داشت بآب می افکند سپاهیان

عنه
 شمشیر
 آتش

عنه
 نادر و داد و
 بنحیه
 نادر و داد و
 بنحیه

سلطان نیز با او موافقت گزیده از فراز خود آتش فرو افکند و عجب
 آن آتش سوزان در آن آب از التهاب باز نمانده گاهی سوز و گداز
 فرا آب خود را با صل رود رسانید چنگیز خان بخار و آید و تعجب میکرد
 و سپاه قمار دست بگریکشانده و از خون گشتگان آب رود را لاله ها
 کردند و سلطان حلال الدین خویش را از آن رود چون با حصه صبر و
 افکند کنار کنار آب میرفت تا مقابل لشکر رسید و نظاره میکرد که
 سپاه اردوی او را غارت میکردند و چنگیز خان همچنان بلب رود پستاد
 در سلطان خیره مانده بود و سلطان از اسب در یار فرسوده آمده و زین
 برداشته و زین تیرا و قباد آفتاب بن کرد تا خاک شود و غلظت
 شمشیر از آب مال کرده خمر خود را بر نیسره تمیبه فرمود در شیب آنجا
 نشست و هنگام نماز دیگر سخت تن از همراهمان او که از آن رود خلاص
 یافته بودند بدو پیوستند و در وقت غروب آن سخت کس و بی بر
 نهاده و رفت چون این احوال مشهود چنگیز گردید گریبان بجا
 خود بندان گرفت
 بر او آتشین کرد و گفت ای پسر
 بی نمان زنا بختی پسر

بصحرای شیر است فیروز جنگ بدر یاد لیر است همچون سنگ
 پس جنگیر خان روی به پسران خود کرده گفت از پدر چیرین باید ماند
 این دلیر از گزند تیغ و آسیب آب ساحل نجات رسد از وی فتنه
 بزرگ بطور خود اید رسید و مرد عاقل دانا را از کار او غافل نباید بود
 پس فرمان داد تا خواصان آب فقه فقه و دوجو هر سلطان را که
 بهنگام تلافی مغول برود ریخته بود بر آورند و چون ظاهر جنگیر خان از بهریت
 سلطان جلال الدین برآورد و سرداران گردانیدند اندک کردند در آن سال که
 شصده و بیست یک بود از پنج سورت اصلی خود باز گردیدند علی اکبر
 سلطان جلال الدین از رود سند بگذشت همانا این واقعه در جبهه غیرین
 ستانه بطور رسید و مضمون عشق و جبارت عجیب و صوح پیوست با کجمله حو سلطان
 از رود گذشت به جبهه رسید بعد از دور و دور توقف پنجاه کس از چاکرانش
 بدو پیوستند شنید که جمعی از نوادگانش در آنحوالی برآه زنی میسر دارند
 فرمان داد که همراهانش از آن جنگل چوب دستیاب نمایند و بناگاه بر سر
 آن طایفه تاخته همه را منخنک کردند و بسیار را کشتند و اسبهای آنها را
 گرفته پیاکان سوار شدند و جمعی از آنان ملازم رکاب شدند همچنین خبر رسید

که چنان

که چهار هزار کس از لشکر نبود در آنجای دوند سلطان با یکصد و بیست کس
 برایشان تاخته جماعتی را بکشت و از غنایم ایشان بر مت لکریان گردان
 خبر و در سلطان بناید یا منتشر شد از کوه بلال و بنگاله شش هزار سوار بقصد آمد
 سلطان آمدند و وی با قصد سوار با ایشان محاربه کرده همه را بهریت را
 بعضی ملازم خسرش شدند چون عدد غلامان سلطان به هزار رسید
 و بیانی کردند و از سلطان شمس الدین المیتش خواستش بر وی نمود و غایب شد
 خد را و در سلطان جلال الدین خوار شاه بلو و بنگاله باز آمد و تاج الدین
 خلیج را بلو و جودی فرستاده آمدند و در بغارتید چون عدد سپاه شاه
 به هزار رسید و قهرای کواکب سنگین را بنخواست و او با سپهر فرستاد
 و قباچه مقامی که از اعدای رای بود بایست هزار مرد و مجار به رای رای کرد
 سلطان جان پهلوان از بک را با بهفت هزار کس بزم و مامور کرد
 شیخون بر قباچه برده قباچه منهدم شد و اردوی او تصرف درآمد و گری
 هو سلطان به سلاق کوه جودی قصد کرد در راه بس رام را حصار داد
 تیری بر دست سلطان رسید چون مضوق شد امانی آنجا را تمام کردند
 حین بازگشتن گذرش بر بولتان افتاده با قباچه جنگ کرد و مظهر شد و

این جنگ در سال ۶۸۰ هجری قمری
 در روز شنبه ۱۲ شهریور
 در نزدیکی دهکده کج
 بین سلطان جلال الدین
 و سلطان شمس الدین
 اتفاق افتاد

شده صف بر آست سلطان فوجی در کمین باز داشته بمانند سوار بر
آن سپاه راند (مصرع) کمی بر همین زدگی بریاد پس روی از زرم گزید
بغداد و یان آن غرمت را بر میت شمرده بر عقب سلطان روان شد و چون
از کین گاه بگذشتند دلیس را ایران تیغ در آن قوم نهد دند و شمشیر
ایر سپاه با جمعی کشته شدند و بقیه اسیر شدند و رسیدند به سلطان
بدقوق فتنه آتش شنب تاراج در آن دیار زد و بزرگترین گداز فرمود و خوا
بد و خبر دادند که مظفر الدین کوکبوری حیلست از نیده جمعی در عقب مقصد
روان کرده و خود را عقب سپاید که ناگاه بر سلطان زند سلطان با سوار
چند ایغار فرستاده ناگاه مظفر الدین رسیده بر او مظفر شده او را
دستگیر کرد و مظفر اظهار ندامت کرد و خست رجبت بغداد یافت
پس سلطان غرمت تبریز کرد تا بیک از بیک سپهر جهان بملوان که در آن
ایام حکومت تبریز یافته بود بقعه ای بخت گرفت و خود را ملکه و ختر
سلطان ظفر السلجوقی را در شهر گذاشته سلطان در شهر نشین
و عشرين و ستامه بظاهر تبریز آمده بمحاصره پرداخت ملکه از بام و فراز
برج و باره سلطان را بدید و عاشق شده دعوی کرد که مطلقه ام و عالمی

عزالدین نام قشربی ملکه را سلطان عقد بست و در ازای این خدمت
منصب قضایافت و سلطان ملکه و شهر هر دو را تصرف در آورده آنرا
در الحاق از وقوع انیمو قعه ببرد و سلطان با سی هزار کس بغیر و گرجستان
میل نمود زیرا که در آنوقت گرجان بغارت بخوان فرزند آمده بودند و
دره کز پی شلوه و دیوانی امرای گرج را بخاربه و مقبله گرفته بخدمت
آوردند و مجبوس شدند و در آنوقت ایشان بربوبت رسیده
آمدند بمجلس سلطان بگرجستان آمده قلاع و بقاع کمبشاد و میان او و
گرج کمر مرصاف روی داد و در همه معارک مظفر و منصور گردید و کسرا
بمساجد تبدیل نمود چون خبر طغیان براق و عسکرم عراق رسید سلطان
غریب کرمان فارس کرده ایغا فرمود غالب سپاهیان فرمودند
و سلطان در عرض مفیده روزار تفلیس با سیصد سوار بجد و کرامت
در آمد براق تحفه و هدیه و عجنه و لایه روی آن سیلاب کوه شکاف
از درالامان کرمان باز گردانید لاجرم سلطان بصغایان توفیق
و اکابر اطراف بخدمت آمدند کمال الدین بمحفل اصفهانی که در فصل و کمال
معروف بود قصیده در مدح سلطان جلال الدین منظوم کرده خواست که

بنو سبط خواجه نورالدین محمد زیدری شمس و کتابت الحضره معروضه اردبار
و کتابت بنبرل و آمده چون سکران بود بار ساف این راعی را وی

فرستاد

فضل تو این با و پرستی با هم
مانند بندیت و پرستی با هم

پس ملاقات و مقالات کردند و کمال الدین بمعیل بواسطه نور الدین
محمد منشی زیدری صاحب این نامه بحضور حضرت سلطان رفته قصیده که
گفته بود بخواند و آنرا تحمید

بسط روی من گشت جمله آبادان
 جلال دینی دین من گشت فی انشا
 براق عزم تو کامی که برگرفت از
 که بود جز تو نشان روزگار که دوا
 درست شد که تو خورشیدی باین
 نخت اینکه همه اهل عقل متفقند
 و گر که تا هن تو شرق تا غرب است
 بمن سایه چتر خدا گمان جهان
 که از دوش من برادر جهان سلطان
 نهاد کام و گر بر اقا صی این
 قصیم سب توفیق آب ارمان
 ز آفتابم روشن تر است صدر این
 که پو جو دو گیتی نباشد آبادان
 بر روزگاری اندک از تند زمان

دگر که چون بدفشید آیت تو
دو دیگر آله جنتش زین نجر می

الحاصل بسمع سلطان سید که گرجان اتفاق کرده و وزیر ملد و زچی
که بضبط تقفیس میرداخت فطرار ایه تبریز آمده و از شام ملک شرف
بن ملک کامل بن ملک ابوبکر بن ایوب حکمران آن بلاد حاجب علی
با سپاهی بسیار با خطا فرستاده و اطراف آذربایجان را غارت
میکنند لهذا سلطان از عراق با وزیر بایجان از آنجا بایجان خطا
و شکر بیان قتل و غارت پرداختند و تا در خطا غارت کردند و خود
بشهر انداختند و غوغا برخاست و سلطان سپاه را بخرج افزون
و مقارن انحال خبر رسید که لشکرها تا متوجه عراقند سلطان تبریز
از آنجا با صفیان فت و ایمان حضرت را بر غزای کفار تا تار تار
فرمودند چون قیاب فتن دست داد سلطان غیاث الدین سپاه
او روی بر تاقچه بصوب ارستان شدند و معند سلطان
از جای برده دست بجا بر آورده بر قلب شکر منول حمله سخت کرد
دست راست منول دست چپ سلطان را منهدم و بالعکس شکر

بم

در

کشته آخر الامر سه شبانه روز جنگ سلطانی در انداختند و شهر را بخریدند
قتل کردند سلطان در ساری ملک شرف نزول فرمود و مجیر الدین
برادر او عزالدین را یک ترکمانی که وزیر و امیر و تائب و شریک دولت
ملک شرف موسی بود بخت آمدند و خبر ایقاع بروم و شام زلزله کردند

یکی از شعبه گشته

ایشان جهان جمله بکام تو شود	کردون تهنیده غلام تو شود
صبر است مرا که سکه عالمیان	بس درین باشد که بنام تو شود

و نورالدین محمد غشی زیدری که مقصود از این مقدمه ذکر نامه نقشه
المصدور است بر فضیله مردف معروض گردانید که چندیست آن
تقریبی هم در نامه او مذکور است در زمان محاصره اخلاط سلاطین شام
در روم علاءالدین کیقباد سلجوقی و ملک شرف رسل و رسائل در
تشیع امانی اخلاط فرستادند فایده نداد و توهم ایشان بغیر و بدید
تخیر اخلاط و خساری در ملک شام و روم این رباعی گشته

در رزم چو آهسته و در بزم چو موم	بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
از خضرت ما بزدانصاف بشام	در بهیت ما بزدانار بروم

سلاطین

سلاطین و روم و شام از سلطان خائف شدند پس با اتفاق لشکر آمدند
سلطان روان کردند و با آنکه سلطان مرخص بود روان گشت و در میان
موشش شکار کس را که بعد و شایان میرفتند با تمام قتل آورد و در
هنگام مقبله قریب بود که فتحی کامل روی دهد چون سلطان از ضعف
مخبر بود بر اسب برآمد و اسب عرونی کرده گامی دو سه بار پس نهاد
بجان جت بهم برآمدند مخالفان تصور حیلت برای تعاقب نموده سلطان
با خلاط باز آمده و در ششصد و بیست و هشت که دو سال از مرگ چنگیز
و سلطنت اکتافان گذشته بود و سلطان با ملک شرف ایوبی و یو
حکمران شام و روم محاربت داشت نهیای معروض داشتند که بحر
خونین با سپاه تاتار از آب حیون عبور کرده متوجه عراق است
و سلطان بمضمون غدا لشکر تذبذب اقطاع و غیران بروم شام
فرستاده اظهار موالات کرد و گفت من میان شما و اقوم حاج
سیرت بشا به سدا سکندر مگر خلی یا بم شما این نخواهید بود و از
سفر ایکی نورالدین محمد غشی زیدری بود که در مقام قرب عتباری
تمام داشت و خود بدان اشارتی کند مع اقصه سفر ایونس باز آمد

و سلطان

در میان
موشش

حکمران

در میان
موشش

سلطان کی از اعیان حضرت را که همانا نام داشت به تیر فرستاد
تا استکشاف حال تمار کند آن نادان مجسمه در خبر دروغی قانع شده
تقصیر نموده سلطان بازگشته گفت که چرا غوغا و سپاه تمار همه از
سرای بازگشته اند در عراق از آنان خبری نیست سلطان سرور گشته مجلس
برآراست صبح را بقبوق الصفاق داده هفت هزار پاهای اتصال
بخشید نورالدین مثنی در این باب این باغی گفته

شامانی کران چرخو ابد خات	وز می سیکران چرخو ابد خات
شاه مست جهان آب دشمن پیش	پدایت کران این چرخو ابد خات

هم بعیش و طرب و لهو و لعب و خواب و غفلت و کسالت و خمار و صد
و بطالت بود که شکر تمار و امیر جور ما غریب شدند شبها چو
ماه راه میسیر بیند و روز چو خاک آلودگی میجستند و راه عبور و مرور
و دوبر بر بسته احدیر از شاه و سپاه اطلاع از ایشان نبود تا
نام امیری که در وقت ناموریت او اکتافان گفته بود که تمام حد
الدین بدست تو خفایت خواهد یافت با جماعتی تمار ناگاه بلیغ کردند
در غیث گرداورد و سر پرده سلطان را بر سر و گرفتند و راه را بر

سلطان نورالدین
مثنی در این باب
این باغی گفته

قبل از هنگام طلوع از اطراف حمله نمودند و از خان از انقضای
شد سر اسیر بیابان سلطان شتافت و او را به چند از خواب بیدار
بیشمار بگنجت همانا سلطان را حالت رکوب خود نبود و بی تاختی سوار
سوار گشته شد و سلطان آبی سرد بر سر ریخته و آبی سرد ز دل بر کشید
و با اسب گرم بر آب نهد و از خان را گفت ساعتی پای ثابت
بیشمار و علم بحسبان تار میانه من و خصم فاصله روی دهد و او را
نقطه کوشش عاجزانه کرده روی بفرستد و بنهاده و متولان او را تعاقب
تکامیش کرده چون دانستند که سلطان نیست باز گردید و روی
سلطنت نهادند متعلقین سلطنت را از خود دور داشت و وضع و تغییر
و امیر و مأمور بر تیغ پدید رخ عسکره کردند و نورالدین محمد مثنی که
صاحب این نامه است چنانکه خود نوشته فرار کرده همانا سوار و پاهای
از میان حلقه تمار بیرون بسته بکوهستانی پناه برده و در انفرار از
بیشمار دیده و شقت بسیار کشیده چنانکه خود ایجاز آید ان اشارت نماید
تا باستان ملوک بنی ایوب افتاده بواسطه سفارت سابقه معرفی گشت
داشتند و وجود با کاشش را با غرور و اکرام محافظت نمودند و پس از

سلطان نورالدین
مثنی در این باب
این باغی گفته

سلطان نورالدین
مثنی در این باب
این باغی گفته

چهار سال این نامه را با حجاب و اصحاب دیار نگاشته و فی الواقع کمال
بلاغت و نهایت جزالت بکار برده نسخی مغلوط از آن در ذیل کتابی برسم
انخطو قدم که پانصد سال قبل نگارش یافته بود و در سلک کتب مخدوم
ادیب و مترسل لیب مرزا عبداللہ قسطنطنی حفظہ اللہ تعالیٰ
انحراف داشت فقیر رضا قلی المتخلص ہدایت را بدست افتاد بقدر
در تصحیح و ترمیمش مجہدی مونی رفت چون مقدمہ در ذکر حال سلطان
جلال الدین منیکبری بیفایده نبود اطمینانی یافت و در خاتمہ کار و جماع
اشہار یا ربہمال ارباب سیرار و ایات مختلفہ است بعضی گویند از میان
پاہ تاتار استخلاص یافته بدر رفت و در کومستان در آمدہ با شہرت
پرداخت دروان اگر او قطع اسب و جامہ حربہ برسینہ اش زده اورا
شہید کردند و برخی گفته کہ بجلب افتاد و ہم گفته اند کہ در زنی اہل تصوف
اورا بر تہ اعلیٰ دیدہ اند ظن غالب غالب است کہ در غلبہ تاتار
نشاخہ شہادت یافت اما از شیخ رکن الدین علاء الدولہ سمعی
کہ از معارف عرفا و مشایخ راسخ اسلام بودہ است در تواریخ قبیل
کردہ اند کہ گفتہ من در بغداد در ملازمت شیخ نور الدین عبدالرحمن

نہر

کتاب در تاریخ
جلال الدین منیکبری

انصافی بودم کہ آنجناب از مجلس برخاست و پروتہ نامت بہ
شبانہ روز بخانقاہ باز می آمد چون شیخ باز آمد مریدان از غیبت
پیش کردند شیخ فرمود کہ سلطان جلال الدین بعد از نیمہ زحمات
خود از سلطنت سہول نمودہ سلطنت فقر اختیار فرمودہ و در ازبک
از بہت بلند بدرجہ جلال رسیدہ اند و روز در قریہ صحرانہ
بنند و صحرہ جل عریضات اورا از پای در فکند و از ریشہ بکن
و من از عالم غیب نامور بکھن و دفن او شدہ رفتم و باز آمدم و اللہ اعلم بالصواب
علی الحی حال دولت خوارزم شایمان بدو متنی گردید و خوارزم شایستہ
تن بودند و مدت ملکشان یکصد و سی اند سال و پچہیک از ایشان ملکہ
غالب ملوک نظیر و ہمال سلطان جلال بودہ اند گویند چون عدد محاربات
سلطانرا احصا کردند ہزار و یک زرم بود لہذا ترکان اورا فیکبری خوانند
و بعضی گویند خالی برسینی او بودہ پدرش سلطان قطب الدین محمد خوارزم
شہید اورا منیکبری خوانند چہ منیک خال را گویند و بورونی منی را مع
دی شیخ سلاطین از گار بودہ درش زرم بر بنول و تاتار غالب آمدہ
و در محاربتہ ہفتم بر دوسند افتادہ بدر رفت چاکم مذکور شد باجملہ

ملکش

کتاب در تاریخ
جلال الدین منیکبری

ملکش سال بوده و کان لک فی ستمائون و عشرين و ستمائون و فصل
منشی اویب زیدری خراسانی که از مقربان حضرت و صدیقان
سلطان بوده افتتاح رساله نقشه المصدور چنین بیان فرمود
افتتاح نقشه المصدور زیدری

بسم الله الرحمن الرحیم

در این مدت که تلاطم امواج فتنه کار جهان برهم شورانیده است و سیلاب
بغای یام سردای سرور از اجنای خود گردانیده طوفان بلا چنان
بالا گرفته که گشتی حیات را گداز بر جدول حیات متعین گشته بروق غمام
بصر بای بکا و برق خفیف ابصار بنم بر برق خسام شر بای قبل
شده مار سالار یام چون بار حاد در هم بسته تیغ سرباری در بار نهان
شمیر که ابداری صنف لازم او بودی سرداری پیشه گرفته سحاب غبار
نواب عصب بار گشته فرات که نبات رو مانندی رفات بار آورده
زمین که از قطرات زلال رنگ دشتی (ع) تری عن مصلی نجره
غیدم شجره شمیر که بهشت در سایه دشت که انچه تحت خلال لب
چون درخت دوزخیان سربار آورده طلعا کانه رؤس شیا طین

تاین

تاین دوروی تیز زبان در میان شد که گرفته سلامت پای بر کران
نماده از آنگاه باز که فتنه از خواب سر برداشته هزاران سر برداشته
بلا رک آنجوده تا خون خوار شده خون خوار شده سنان سر فراز بشال
زور از میان سر افراشته تیر که نصیب برف بودی تیر ضمیر آمده
تیر در میدان تقدیر تا چون کی سر گردان شده آستان یابی
هر خطه (ع) اگر چه وعده معین شده است جلی را نو بولانی زیند
طعجب باز یام هر چند گفته اند عش جبار غیا در هر خطه عجی نمایده رود
رؤس پای کوب افتاده غطاسم را عظام لکد کوب شده یکنه
در قراب رقاب جا گزیده خنجر با خا حصار لغت گرفته سلامت
میان است چون زده کمان گوشه نشین شده امن امان چون تیر از دست
اهل زمان بیرون فتنه هجوم عواصف هر چند بر غموم آب از روی بملکان
برده نجار کتت حال من شال حال یکبارگی بر سر نهاده تا قاطع ار
حیات یعنی سیف در کار آمده صلت رحم بکلی در رویش شده بیا
که قاب نمخته از گشتی ایل بر لوحی شکسته مانده است
من غرقه دریای غم کس گوید با غرقه که بر فتنه نقش میکن

تاین دوروی تیز زبان در میان شد که گرفته سلامت پای بر کران

در نور دیده است و دور روزگار دوری در دواوه محسره اجل در شده
 سو اخط افتاده شهادت گاهان بساط اعانت و غاثت در نوشته
 مسافرتی که در پرده موافقت ستور بوده حجاب بر انداخت مذاق تجربه
 طعم وفاق وفاق از هم باز شست (ع) غدا شد ای عرف الاخوان
 جان بجان آمده را که اعیان محنت گرانبار کرده است کدام رفیق سبکار
 خواهد کرد قصه غصه آینه که می نویسی گوشه بگر که ام شفیق خواهد چید

بمن حق الانسان کما یؤوبه	ومن این للحر المرم صحاب
وقد صار هذا الناس الا اقم	و یا یا علی اجدد من شای

اما حکیم که ایام مصابرت در درازی گوی از روز محشر زاده و اعوام مبارک
 بالای قیامت افتاده و آن یوما غدر یک کالف نه فاعقدون مطای
 ایام و لیلی سواد عسر اسیر توالی در نور دیده صبح شیب از مشارق
 بروید متقاضی اجل در شتاب و عجل که خطوات و قد وصل
 دریاب که آتش جوانی آب است دین عمر گریز پای چون سیامت
 بار عدم لغات و قلت مبالات یاران منافق و دوستان ناموا
 چند بدل سنجی غصه اخوان مصادق و صد قاتل و قاتل اگر با کوری

عبارت در این
 و مانند درین و در این
 شدن کار در این
 که در این
 و بار از این

عبارت در این
 و مانند درین و در این
 شدن کار در این
 که در این
 و بار از این

در نوحه تا این ضیف چندین سال اینهمه غصه چگونه خورده است
 با اینهمه درد که در او بوده شکافت صبح سعادت عاقبت چشم در سخت
 یذات کار امر و زبیر و اینک هر چند امر و زبیر است با اینهمه که غلط
 از نصاریف احوال روزگار چون لف و لبران پریشان است و در تن سراسر
 که چرخ از کشاد محنت نخورده است

نصرت اذا صابتنی نعم تکررت النصال علی اتصال
 از نقشه المصدوری که همجوری بدان رحمتی تواند یافت چاره نیست و
 این المهوری که رنجور در شب و بجهت بدان شفای تواند بود گریز نه که
 طری از معالمت روزگار محالست که خرم از قناعه که تبسلی مطیع عمر است
 آمده بود خوشنماک راه بیاضیاع برود و آبروی که جهت کتاب آن
 خوشتن را با آتش نوزاندی اند آب جوی ریخت فرو خوان نبندی از
 وقایع خویش که آسبی از آن ارکان رضوی و شمل از جای بردا و
 از آن گره با وقار زمین را بقیه کرد و اندر بزم آن گو که شقی نیست کرم
 دانه و تار شود شقی نازم که بد و نیک اند و کین و تشر که در زین
 لک یواک لم علیه اباک بجهت الله تعالی خداوند صد معظم سعد الله

عبارت در این
 و مانند درین و در این
 شدن کار در این
 که در این
 و بار از این

عبارت در این
 و مانند درین و در این
 شدن کار در این
 که در این
 و بار از این

بچه رسید سر نوشت قصاش در آن خط پای بند گردانید یا بشو مقصود
 با خاک زید رسانید و با جمله از مدت مفارقت تا امر و چهار سال چیز
 که دیده برده مانده است و از صا و دارد (ع) و این من الشاق غفار
 مغرب چه با چندین سافت و چندین افت خراب و که این پای پورف کند
 و که این دلا و خطه نماید ترسان ترسان برسان احوال اول و دوم
 بقضی که دل خرسند گردانده نشود ام و شعی که غلبت ضمیر نباشد
 مکرده و اما احوال من بنده بعد از مفارقت او (ع) فاضل اینها
 فیضا عجائب تو از اخبار ما تا و سرعت بسیار ملاعین بر بلاد و دیار ما
 اختیار چنان از دست رفته که بدرد بخت خسران ما من بود و آن
 ناب عراق بدن موعود و دوم نتوانست رسید و توقف و تاخیر متعذر
 اذالم کلین غیر الاسته کرب فلا رای لفضطر الار کو بها
 بر بایت خواند و با اصحاب خویش کجایش سواری بیت روی بر آید
 حراسان جت آنجسرم ریزه در کما رعباب چون عجب گرسنه و گشاد
 و صعا لیک بطمع آن خواسته از شایین پرواز و از شیر خسته فرافراسته
 و چون هنوز سعادت ریزه که بر و بال آن میسریدم چنین که هست لاجا

قصه در آن خط پای بند گردانید یا بشو مقصود
 با خاک زید رسانید و با جمله از مدت مفارقت تا امر و چهار سال چیز
 که دیده برده مانده است و از صا و دارد (ع) و این من الشاق غفار
 مغرب چه با چندین سافت و چندین افت خراب و که این پای پورف کند
 و که این دلا و خطه نماید ترسان ترسان برسان احوال اول و دوم
 بقضی که دل خرسند گردانده نشود ام و شعی که غلبت ضمیر نباشد
 مکرده و اما احوال من بنده بعد از مفارقت او (ع) فاضل اینها
 فیضا عجائب تو از اخبار ما تا و سرعت بسیار ملاعین بر بلاد و دیار ما
 اختیار چنان از دست رفته که بدرد بخت خسران ما من بود و آن
 ناب عراق بدن موعود و دوم نتوانست رسید و توقف و تاخیر متعذر
 اذالم کلین غیر الاسته کرب فلا رای لفضطر الار کو بها
 بر بایت خواند و با اصحاب خویش کجایش سواری بیت روی بر آید
 حراسان جت آنجسرم ریزه در کما رعباب چون عجب گرسنه و گشاد
 و صعا لیک بطمع آن خواسته از شایین پرواز و از شیر خسته فرافراسته
 و چون هنوز سعادت ریزه که بر و بال آن میسریدم چنین که هست لاجا

بود و در بر و زهر شده بد نصفت و در از همه دوستان بزمگشته بود
 الوف محبت صفوف قلب که بد و تشیت کار توان کرد برین جمله حاشا لعلی
 برهم ننگه
 اذ انت عطیت لعدو لم تنل و ان نظرت شرا انک تبصیر
 اوقات روز در ساعات شب بسی پرد ختم و از شبها بلای در سر تو
 یابی بیض میبخت در استی با خویش سرفه بسته بودم که چون باران
 از دمت صغیر نهاده آید و بموجب آن آینه یا مگر کم آن تو و الامانات
 املح اعبا آن عقلا اگر گردن انداخته شود از خدمت که عاقبت آن
 بر آینه و خامت باز آورد و سه بخام آن شیک بندت کشد استغفایم
 چه موجبات سامت از جواب فراهم آمده بود و مقتضیات ملالت بر عوم
 و خصوص از هر روی وی داده اولاد م لذات و محنت آمال خروج
 تا از طبق آینه علیهم لبوار که با وجود ایشان تمنی آیش آنجا که عقل است
 عقل نیست و صاعقه که سیلاب خون بر رخ و سهل راند سهل نی دوام
 عدوت و ملجی در زیر چرخه آینه که با چندان بوقی و لواحق جان سپاری که
 هوار و لانا نموده بودم و همانا بعضی از آن بیع مبارک رسیده باشد و

قصه در آن خط پای بند گردانید یا بشو مقصود
 با خاک زید رسانید و با جمله از مدت مفارقت تا امر و چهار سال چیز
 که دیده برده مانده است و از صا و دارد (ع) و این من الشاق غفار
 مغرب چه با چندین سافت و چندین افت خراب و که این پای پورف کند
 و که این دلا و خطه نماید ترسان ترسان برسان احوال اول و دوم
 بقضی که دل خرسند گردانده نشود ام و شعی که غلبت ضمیر نباشد
 مکرده و اما احوال من بنده بعد از مفارقت او (ع) فاضل اینها
 فیضا عجائب تو از اخبار ما تا و سرعت بسیار ملاعین بر بلاد و دیار ما
 اختیار چنان از دست رفته که بدرد بخت خسران ما من بود و آن
 ناب عراق بدن موعود و دوم نتوانست رسید و توقف و تاخیر متعذر
 اذالم کلین غیر الاسته کرب فلا رای لفضطر الار کو بها
 بر بایت خواند و با اصحاب خویش کجایش سواری بیت روی بر آید
 حراسان جت آنجسرم ریزه در کما رعباب چون عجب گرسنه و گشاد
 و صعا لیک بطمع آن خواسته از شایین پرواز و از شیر خسته فرافراسته
 و چون هنوز سعادت ریزه که بر و بال آن میسریدم چنین که هست لاجا

قصه در آن خط پای بند گردانید یا بشو مقصود
 با خاک زید رسانید و با جمله از مدت مفارقت تا امر و چهار سال چیز
 که دیده برده مانده است و از صا و دارد (ع) و این من الشاق غفار
 مغرب چه با چندین سافت و چندین افت خراب و که این پای پورف کند
 و که این دلا و خطه نماید ترسان ترسان برسان احوال اول و دوم
 بقضی که دل خرسند گردانده نشود ام و شعی که غلبت ضمیر نباشد
 مکرده و اما احوال من بنده بعد از مفارقت او (ع) فاضل اینها
 فیضا عجائب تو از اخبار ما تا و سرعت بسیار ملاعین بر بلاد و دیار ما
 اختیار چنان از دست رفته که بدرد بخت خسران ما من بود و آن
 ناب عراق بدن موعود و دوم نتوانست رسید و توقف و تاخیر متعذر
 اذالم کلین غیر الاسته کرب فلا رای لفضطر الار کو بها
 بر بایت خواند و با اصحاب خویش کجایش سواری بیت روی بر آید
 حراسان جت آنجسرم ریزه در کما رعباب چون عجب گرسنه و گشاد
 و صعا لیک بطمع آن خواسته از شایین پرواز و از شیر خسته فرافراسته
 و چون هنوز سعادت ریزه که بر و بال آن میسریدم چنین که هست لاجا

<p>بکوی بازی نرسد و اخی و از کار و اعوان بکار اعوان هر بر است شهرت عشق بر صفت عناق رنگزیدی نهفتات ترک را از مرهفات بند خوشتر ندیدی خد و بنیض را بر جسد و بنیض خنجر</p>	
البیض بخی لاندی البیض الطلی	و طلابی لا و تار لا الا و تار
ان العلی لا یستباح کما	الا بحیث تطلق الامار
<p>بر خویشن خوانده یقین است</p>	
عروس ملک آن در کنار گیرد	که بوسه بر لب شمشیر آید و در
<p>چنانکه دوسه بیت از قصیده که بر در اخلاط در مع حضرت اعلی گفته بودم</p>	
<p>حال عبارت میکند</p>	
دیگران در نار خفته نه بهر حق	از غم دین و زین با لهن و ستر خفته
خسرو از طلسم قدس لاس و با و	راحت اندر پوشش خفتان و منفعت
بانگ اسبان بر مصفا قفص کوپا	خوشتر از آدای نای و بانگ بزر
<p>بر خیف همه روز با یوز باز و همه شب در نشاط و ناز می گذرانید</p>	
<p>و بخت زمان حال میگفت</p>	
یار اقد الیل سرور با و	ان الحوادث قد یطرقن الحما

بکوی بازی نرسد و اخی و از کار و اعوان بکار اعوان هر بر است
شهرت عشق بر صفت عناق رنگزیدی نهفتات ترک را از
مرهفات بند خوشتر ندیدی خد و بنیض را بر جسد و بنیض خنجر
البیض بخی لاندی البیض الطلی
ان العلی لا یستباح کما
و طلابی لا و تار لا الا و تار
الا بحیث تطلق الامار
بر خویشن خوانده یقین است
عروس ملک آن در کنار گیرد
که بوسه بر لب شمشیر آید و در
چنانکه دوسه بیت از قصیده که بر در اخلاط در مع حضرت اعلی گفته بودم
حال عبارت میکند
دیگران در نار خفته نه بهر حق
از غم دین و زین با لهن و ستر خفته
خسرو از طلسم قدس لاس و با و
راحت اندر پوشش خفتان و منفعت
بانگ اسبان بر مصفا قفص کوپا
خوشتر از آدای نای و بانگ بزر
بر خیف همه روز با یوز باز و همه شب در نشاط و ناز می گذرانید
و بخت زمان حال میگفت
یار اقد الیل سرور با و
ان الحوادث قد یطرقن الحما

<p>تاکار از دست رفت بصد می برسد و داند و عمار که و جموع در مراتع و در و ولایات آن مرغان متفلسق چون روی مقام نبود پشت برگردانید شانه من بنده را بقلعه سبک بود و منی فرستاده بود و اسیری از امر تاکار بند کردنی داده تا نیم شب در آن کار رفت آن شب هم آنجا فرستادم چار پا و قماش صحران که داشته و فراغتی که در جهان نبود پیش گرفته و چون تشویش را فدا و هر یک بطرفی برفتند و من بنده با دوا و اغلا که با من بود روی بشکرگاه نهادم و اتفاق خیر اشیانه است خریده بودم و جنیت کرده و از آن جنس که بخانه معانی بیکانه رسیده و در لورت گاه ملاز ناگهان نزول کرده</p>	
ابر است بر جای قمر شکست جای که	زهر است بر جای شکر خارت جای که
بر جای طل جام می که این و تنیدی	بر جای خنک نای می که از غمت و غن
<p>چون صورت حال دستم بر کف دست گرفته خان بادی پای سپردم</p>	
ره نوردی که گاه سرعت	خاک در دیده شمال کند
باد بانی که از توایم خویش	حالت سستی و بال کند
<p>از لذت خورد و شراب به ملاکه راضی شده و از رخت خواب قرا</p>	

بکوی بازی نرسد و اخی و از کار و اعوان بکار اعوان هر بر است
شهرت عشق بر صفت عناق رنگزیدی نهفتات ترک را از
مرهفات بند خوشتر ندیدی خد و بنیض را بر جسد و بنیض خنجر
البیض بخی لاندی البیض الطلی
ان العلی لا یستباح کما
و طلابی لا و تار لا الا و تار
الا بحیث تطلق الامار
بر خویشن خوانده یقین است
عروس ملک آن در کنار گیرد
که بوسه بر لب شمشیر آید و در
چنانکه دوسه بیت از قصیده که بر در اخلاط در مع حضرت اعلی گفته بودم
حال عبارت میکند
دیگران در نار خفته نه بهر حق
از غم دین و زین با لهن و ستر خفته
خسرو از طلسم قدس لاس و با و
راحت اندر پوشش خفتان و منفعت
بانگ اسبان بر مصفا قفص کوپا
خوشتر از آدای نای و بانگ بزر
بر خیف همه روز با یوز باز و همه شب در نشاط و ناز می گذرانید
و بخت زمان حال میگفت
یار اقد الیل سرور با و
ان الحوادث قد یطرقن الحما

بعلاکه قانع گشته تا برسد و بلیقان که افتاد اتفاق بر وزیر پیش ازین
 به بلیقان رسیده بود و میدانستم که چون روی بدو نمایم هر آینه بدو با
 نام و پیشک در این سرفقت از هر قسم بدکار کارکنان من کان که اندک تا
 کیسند درینیدارد و آنکسرم سوایظن انتقام کشد نیم شب فی امان من بلیقان
 الظلام بر آنجد و گدگشتم و بخت خوار می چند که هم از این ندکلاه کرده بود
 و هم بر این راه چاه کنده از ایند قیقه غافل گشته و خویش را بنحای طمع در راه
 وزیران گدازد تا بعد از خبیت و یاس وزیر از یاس پادشاه چون بلیقان
 گیران مکن یافت شیطان الیس لی ملک مصر و بده لانه را بختی می کن
 در دل بقتل او خانه گرفته و سودا این لی صرحا علی المنع الاسباب و غیر
 او خایه و بچه خفاده تا عاقبت کار (ع) سر در سر آن کرده که اندر سر
 چون خلاصت عصیان بنهار جهار اظهار گردانید و آثار طغیان تو خلاص
 فاش کرد دست در نهاد و در غره خطب بمهر رقیب و مجمل گردید بقصه
 دست به گنج مقام افتاد شارب لذات بسبب مفارقت احباب
 و دوستان تریگی گرفت و دیده از گریه شبان روزی به هاجرت باران
 و اصحاب خیرگی یافته و از خرد و بزرگ و مازیک و ترک هر آفریده که

بلیقان رسید بدو
 و میدانستم که
 چون روی بدو
 نمایم هر آینه
 بدو با نام و
 پیشک در این
 سرفقت از هر
 قسم بدکار
 کارکنان من
 کان که اندک
 تا کیسند در
 این سرفقت

و هم بر این
 راه چاه کنده
 از ایند قیقه
 غافل گشته
 و خویش را
 بنحای طمع
 در راه وزیران
 گدازد تا بعد
 از خبیت و یاس
 وزیر از یاس
 پادشاه چون
 بلیقان گیران
 مکن یافت
 شیطان الیس
 لی ملک مصر
 و بده لانه
 را بختی می کن
 در دل بقتل
 او خانه گرفته
 و سودا این
 لی صرحا علی
 المنع الاسباب
 و غیر او خایه
 و بچه خفاده
 تا عاقبت کار
 (ع) سر در سر
 آن کرده که
 اندر سر چون
 خلاصت عصیان
 بنهار جهار
 اظهار گردانید
 و آثار طغیان
 تو خلاص فاش
 کرد دست در
 نهاد و در غره
 خطب بمهر رقیب
 و مجمل گردید
 بقصه دست به
 گنج مقام
 افتاد شارب
 لذات بسبب
 مفارقت احباب
 و دوستان
 تریگی گرفت
 و دیده از
 گریه شبان
 روزی به هاجرت
 باران و اصحاب
 خیرگی یافته
 و از خرد و
 بزرگ و مازیک
 و ترک هر
 آفریده که

که در دل محبت او میزنی و در جان مودت او میزنی داشت بقدرت خدا
 جدائی افتاده و از درگاه پادشاه که سر شمه مانی و منبج انواع کامرست
 بضرورت باز مانده اما ناگاه که خیال او بار احوال گنج لایح گشت و دلای
 خسار و بوار از احوال ایشان واضح شد و دانستم که هر آینه دست بشور و شرب
 و ثواب حضرت بدن تقدیر که باب ایشان باز نیست طاعت طهارت ان شریک
 عقل میگفت (ع) ما ذایعشک عن منزل فادرج بکتاب عیسی
 چو گزینیت باری غم تو لا بد شربت ضربت مرگ چشیدیت از دست تانا
 خوش گو اتر جد کار ساز چون بدین لنوار ارشاد و هدایت لازم شود
 زبان طاعت کشاده که از اینجا تا مرکز ریایات علی راه بخت و تو بر مثل
 نا اطلان (ع) شب در شراب مستقل و روز در خار تا بر خاستم و نو
 ارمانات بتا تا برانگنده برکننده و حوالی گنج با فواج خار موج سفری که
 عقل از آن بهر از فرسنگ بود ارتخاب کردم و از خطری که دل بدین با
 نبود اجتناب نمودی را بدم و صحرای شیران تا مار درشت تا چون عین
 دریا میدید و از چهره رسوی گفت و گوی و مای میویش ایشان میشنید تا بقصد
 رسید رحم الله امیر و دی حیث یقول

بلیقان رسید بدو
 و میدانستم که
 چون روی بدو
 نمایم هر آینه
 بدو با نام و
 پیشک در این
 سرفقت از هر
 قسم بدکار
 کارکنان من
 کان که اندک
 تا کیسند در
 این سرفقت
 و هم بر این
 راه چاه کنده
 از ایند قیقه
 غافل گشته
 و خویش را
 بنحای طمع
 در راه وزیران
 گدازد تا بعد
 از خبیت و یاس
 وزیر از یاس
 پادشاه چون
 بلیقان گیران
 مکن یافت
 شیطان الیس
 لی ملک مصر
 و بده لانه
 را بختی می کن
 در دل بقتل
 او خانه گرفته
 و سودا این
 لی صرحا علی
 المنع الاسباب
 و غیر او خایه
 و بچه خفاده
 تا عاقبت کار
 (ع) سر در سر
 آن کرده که
 اندر سر چون
 خلاصت عصیان
 بنهار جهار
 اظهار گردانید
 و آثار طغیان
 تو خلاص فاش
 کرد دست در
 نهاد و در غره
 خطب بمهر رقیب
 و مجمل گردید
 بقصه دست به
 گنج مقام
 افتاد شارب
 لذات بسبب
 مفارقت احباب
 و دوستان
 تریگی گرفت
 و دیده از
 گریه شبان
 روزی به هاجرت
 باران و اصحاب
 خیرگی یافته
 و از خرد و
 بزرگ و مازیک
 و ترک هر
 آفریده که

کشتی شکسته و جود را بجودی ساوی الی جبل یحسینی من الماری
 داده و الحمد لله رب العالمین که فی الجمله سیم صبار قبول از صلب اقبال
 این پادشاه یعنی مرسل الیه بر حال من پریشان حال و زید تکیه را
 اقوال سرسری را به صبر برداشت و بهر حال مرغیف را سره انکاشت
 چند روز در آسایش و راحت و جناب جلال صفت و اگر چه مورد آزار
 بهجراحات ضمیمه مکرر بود و چهره مریض و حال بخداست احوال احوال
 فی اینها شرب و همراه و طیب عیش و رخا روزگار گذرانید و چون
 در حضرت میعاد معاد بعید زرقه بود سیالی اجازت انصراف خوا
 میشد و در آن میانه مرغ نام بر که یک رایتگانی است سید و خبر است
 که بخواهد طلب از طلب ملاعین تا آثار کائنات را کان یزید و مضافا
 مانند اسباب که لواحق از ابوابی در رساند یا سیلاب که تو
 امداد سوانی از از شوهرن سویی مومن اند لیک سجای خوان غلب
 رش آن تیغ و غشی قطران عیش و غمی ریش ان ضمیمه و بری حل کسب
 بر قصد شکر بر جود دار من گذشتند و منازل و مراحل برعت میر
 بل جناب طیر در نوشت

کشتی شکسته و جود را بجودی ساوی الی جبل یحسینی من الماری
 داده و الحمد لله رب العالمین که فی الجمله سیم صبار قبول از صلب اقبال
 این پادشاه یعنی مرسل الیه بر حال من پریشان حال و زید تکیه را
 اقوال سرسری را به صبر برداشت و بهر حال مرغیف را سره انکاشت
 چند روز در آسایش و راحت و جناب جلال صفت و اگر چه مورد آزار
 بهجراحات ضمیمه مکرر بود و چهره مریض و حال بخداست احوال احوال
 فی اینها شرب و همراه و طیب عیش و رخا روزگار گذرانید و چون
 در حضرت میعاد معاد بعید زرقه بود سیالی اجازت انصراف خوا
 میشد و در آن میانه مرغ نام بر که یک رایتگانی است سید و خبر است
 که بخواهد طلب از طلب ملاعین تا آثار کائنات را کان یزید و مضافا
 مانند اسباب که لواحق از ابوابی در رساند یا سیلاب که تو
 امداد سوانی از از شوهرن سویی مومن اند لیک سجای خوان غلب
 رش آن تیغ و غشی قطران عیش و غمی ریش ان ضمیمه و بری حل کسب
 بر قصد شکر بر جود دار من گذشتند و منازل و مراحل برعت میر
 بل جناب طیر در نوشت

کشتی خرس خفتن او سوی کازار
 دشمن که در مقابل او بود از دست
 نوان شناختن با شصت خصم
 کان چاکمه که روی نهاده است یک
 یسئون القراع بشاشه الاطفال للرضاع و ترا حون للکفاح اریتاح الیم لمار
 بطاقه که مرغ آورده بود من اوند میخواندم و با آنکه از هول حادثه متوقع دم که
 عبارت از انقض است در مجاری خلق فرو مرده بود بل دم که اصل حیره
 و ماده نفس است در مجاری عروق فسرده رعایت ناموس و وجهی
 آن بود (ع) لیس النحل فی البسین کل کل فرو نگیند اشم و علی رسول
 میگفت که آن خاکساران آتش را خاک سوی مکن اجل میراند و آن کون
 خر طبع را گور سوی مراض آساید و اند غما قریب طعمه غراب و لغه عقاب
 خواهند بود و مانده بسیر لسته کلاب و بجه ذئاب خواهند سیریم
 اما کنتم فی الحسین افضل بیده لویه من شیار والله ذو الفضل اعظم
 از این در هم میگفتم و درون بهر زویده بر خون پادشاه و ارکان دولت
 و دوستان دیاران و اتباع و متعلقان میگفتم که الاول کل الاول
 آن آله می تخدین قد قها بقرار و مضطرب بادی وجه دل و تمارد
 مایه نار حایه از خوف آنکه دیدر قوم با قیامت افتد ملتبه پای

کشتی خرس خفتن او سوی کازار
 دشمن که در مقابل او بود از دست
 نوان شناختن با شصت خصم
 کان چاکمه که روی نهاده است یک
 یسئون القراع بشاشه الاطفال للرضاع و ترا حون للکفاح اریتاح الیم لمار
 بطاقه که مرغ آورده بود من اوند میخواندم و با آنکه از هول حادثه متوقع دم که
 عبارت از انقض است در مجاری خلق فرو مرده بود بل دم که اصل حیره
 و ماده نفس است در مجاری عروق فسرده رعایت ناموس و وجهی
 آن بود (ع) لیس النحل فی البسین کل کل فرو نگیند اشم و علی رسول
 میگفت که آن خاکساران آتش را خاک سوی مکن اجل میراند و آن کون
 خر طبع را گور سوی مراض آساید و اند غما قریب طعمه غراب و لغه عقاب
 خواهند بود و مانده بسیر لسته کلاب و بجه ذئاب خواهند سیریم
 اما کنتم فی الحسین افضل بیده لویه من شیار والله ذو الفضل اعظم
 از این در هم میگفتم و درون بهر زویده بر خون پادشاه و ارکان دولت
 و دوستان دیاران و اتباع و متعلقان میگفتم که الاول کل الاول
 آن آله می تخدین قد قها بقرار و مضطرب بادی وجه دل و تمارد
 مایه نار حایه از خوف آنکه دیدر قوم با قیامت افتد ملتبه پای

اجازت انصاف و اگر چه عقل از آن انحراف نموده و دستوری عادت
 هر چند سعادت از آن بهر از غرسنگ بود مجسم میگفت مرگ مانده چنان
 در کوی تو مرده به که از روی تو دور و اتحق این پادشاه با عاقبت گریه
 و سلطان با رحمت رحیم میفرمود که وقت تنگ است بخیل و پانی و تنگ
 کافری و ان لیسف امامک و الموت قد امک دل قرانی گرفت
 و کم امر با ترشد غیر مطاع با خود میگفتم اگر سعادت و سلام را بدخواست
 لایستوی القاعدون من المؤمنین غدا ولی الضرر و المجاهدین فی سبیل الله
 و اگر کار نوعی دیگر است

خانه کاندرا و خواهی ماند	سال عمرت چیده چه چه چیده
و به جدی نوی لی الارض طرا	اینک الموت یزوی مازوی لی
در این خاک توده غدار اطول اعاریا فقه سر عاقبت روی در خاک نهند نداشت کافر شری از جام حیات خورده گیر سر بخام شربت مرگ چشیدن است تا با بحاح بسیار اجازت عود حاصل شد از مرغ برگرفته و از باد مضطرب جان دلی ز آتش حسرت در آهنگ سیر استحاب تخمه ریج انجوب میراندم تا پیش از وقوع وقعه که خود و	

میباشم

می نباشم برسم و با خود میگفت (ع) بپای خود ببلای سهری می بر سر
 و صورت کرده که عراق مشرق حسنه ان و منذرا خوان من خواهد بود و ان
 خبر ناخوشی که مذاق عیش تلخ گرداند سخت از من خواهد شود خود یکی زمره
 تا پیش چهار روز که رسیده بود و احوال بی کاپش تقریر کرده که
 اینک روان شده اند و در روز روشن را از غبار شب تاریک کرده
 و شب تاریک را از شعله آتش روز روشن گردانیده

ضوء من النار و الظلماء عافیه و ظلمه من غبار فی ضحی محب
 پادشاه سران شکر جمیع کرده بود و قل ان الموت الذی تفرون
 منه فانه ملائکم بموشن بکمان فرود خوانده و جهت یاط بر بسیل بزرگ
 چهار هزار از مردان کار و گردان نیزه گذار و اندر دانه و زمام بطون
 تلقی قدر امد و در اوقیضی اندام کان مفعولا بجننی نذنی نمرودی
 در و باه خدع بر شیران مصاع و دیسه ان قراع فسن روانی
 کافریه مانی اثبات کرده (ع) و یا بوسیس اید و لقت لشعاب
 و بعد از آن بمقیض نیزه ویر و تحید و محاد است سنان و شمشیر
 از مطا و لک که می نمود بمصا و لک باز آمده و مشاورت از بر مصبات تمیاز

خانه کاندرا و خواهی ماند
 سال عمرت چیده چه چه چیده
 اینک الموت یزوی مازوی لی
 در این خاک توده غدار اطول اعاریا فقه سر عاقبت روی در خاک
 نهند نداشت کافر شری از جام حیات خورده گیر سر بخام شربت مرگ
 چشیدن است تا با بحاح بسیار اجازت عود حاصل شد
 از مرغ برگرفته و از باد مضطرب جان دلی ز آتش حسرت در آهنگ
 سیر استحاب تخمه ریج انجوب میراندم تا پیش از وقوع وقعه که خود و

بما خطبانا اسرار و ممتنه و اماندم و القتل بالبحر اجدد
لیک چه بود چون مدت دولت بانقضا رسیده بود و نوبت ملک
و سلطنت بآنها دو داعی اضطراب است ملک آنکه قدح خلعت بر سر کار
خوانده و داعی انقلاب بنده دولت قدوت بذا در داده اتفاقات متواتر
که نتیجه سعادت تواند بود و الله و الله اتفاقات حسنه بر عکس مهو و مخالف
مواته کار که بدان بر مرادات قادر تواند و انچه یعنی غنک لا انچه و غنک
سالف ای دوست در خان امانی کامرانی توقع کردن نادانی است و
برگ ریز مال شکوفه قبل انتظار برون آرزوی محال فی الجمله پیش روی
که عده کار و عده انتظار بود استغفر الله چه عده و کدام استظار و
حال قوم انت انجم قلبا شبنمی حیض ناییده و بالغبی مبردی نار رسیده رسیده
بود و شکریرا که در صدد تقدیمی ایشان بود باز آورده که تا نار از جگر
شهریاری مر اجبت کرده است و من بنده بزبان فصیح ما اینها الذین
امنوا و اخذوا حذرکم فانفسه و ثباتا و لغز و جمیعاً بگوشش آن گوش انگشت
فرو میخواندم که سیدار باشید که وقت حیاط و خدر است در جلف و آیت
تائی فسر مایید که محل نظر است و اعدو الهیما استطعم من قوه و من

خبر از این دو بند

موتاه و سبب
موتاه و سبب

عده پنجم و ششم
خست و امارت
ارک

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد زکی و یحییٰ

دری

و من باطیلس که بهون به عده الله و عده کم اما بخت خسته خواب
خبر گوش بران غافلان چنان غالب گردانیده بود که مانند ارباب شد
و در محنت نه چنان سراس مال مال در داده بود که تجدید گوش شنید
باز دارند و لو علم الله خصم خیر الاثمهم و لو اثمهم لو اودهم معروض
تقریر است بدین بیان جاگیر شده که تجدید ناصح کارگر آمد و ما
تقی آیات و الذر عن قوم لایؤمنون نصیحت می کردم و لکن لایستجوب
ان صیحت و انداز واجب می کردم و سار عاقبت المذین بعضی نجواب
غفلت پلور بستر تن آسای نماده و طایفه در شراب ارغوانی و
دوستگانی در داده تا عاقبت تن آسای بر آسانی بار آورده و شک
و شرم می (ع) میکرد که خندید که سالی نگریت در وقت عطش
کناف و جهم جید و قعقه سلاح و دلوله جنب و قفل تمام می و چنجاب
چنجش قلیه فقیش ثلوار بند گردیده و مگام غفاف مغزیر کاف تر خرنه
و طره آله من بنده که چون اموی دم دریده و مرغ قفس شکسته نه آوده
و در تجدیر آنهم مبالغت می نمودم چون همه آلمان احکاف لغز و بالاعم و شهر
کوران دست بدیده باز نه ادم و نصیحت کلی فرآب داد اجل و دو

تاریخ

امام رضا

کتابخانه کتب خطی
کتابخانه کتب خطی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا

مجلس

علیک سلام الله و قافاتی رایت الکریم انحر لیس له عمر
 آفتاب بود که جهان تاریک را روشن کرد پس بغروب محو شد
 فی سحاب بود که خشکال فتنه زمین را سیراب گردانید پس بباط در نور
 شمع مجلس سلطنت بود بر فروخت پس بوخت گلستان شاهی بود
 باز خندید پس بر پرید بخت خسته اهل اسلام بود بیدار گشت پس بخت
 خرج آشفته بود ببار امید پس بر آشفست مسیح بود جهان مرده را زنده
 گردانید پس با فلک رفت تخیل و بود از چینیان انتقام کشید و در مقام
 رفت چه میگویم و ازین تعقیب چه میگویم نور دیده سلطنت بود چراغ
 وار آخر کمر شعله بر آورد و برو فیانی بانی اسلام بود بد اغریب
 و عدا غریبا سب با بر نقشه المصدا و در خویش باز شویم که این مصیبت
 نه از آن قبل است که بکار عویل در مدت طویل حق آن توان گذارد
 شرح حال تن مجبور و دل رنجور با گریه میم که این حسرت نه از آن
 جمله است که بزاری نوحه گری داد آن توان داد آسمان در این نام
 که بود جاده تمام است زمین در مصیبت خاک بر سر تمام است شفق برسم
 اندوه زدگان خسار بخون دل شسته است تیره بر عادت مصیبت

رسیده گان

سجده

جگر که آواز
مکوبلشکر خورشید
زبان

رسیدگان برخاسته نشسته است صبح در اینوا که مائل اگر جامه دریده
 صادق است ماه در این جا و نه مشکل اگر رخ بخون خراشیده بختی است
 سنگین لاکوه که اینخبر سبکین بشنید و سر نهاده سر و مهر از روز که این
 جان نوزد در رسید و فرو نه استاد سحاب در غم اگر بجای است
 خون بارد بجای خدایت در یاد این نام اگر کف بر سر در روست
 آفتاب ره چون شاید خواند که بعد از او بر فروخت شفق را شفق
 نشاید گفت که دلش سوخت

جهان تانده چرخ من بخت	شعبه را نباید بازی بخت
کدامین سرور داد و بلند	که باز ششم ندازد در بند
از آن سر و آمد این کاخ دلاور	که تا جا گرم کردی گدی خیز

از ارتفاع خسته من پھر بر خور داری مجوی که نماید ار است از این
 مزین مهر کیه بر مدوز که خزان کم عیار است که نه فلک را هیچ
 بروق مرام را نمکرده است تو سن بد گام هر خواست هیچ صاحب
 سعادت عادت بد از سر بیرون برده است گردون دون پرور هیچ
 کبری ابی کسری گذارشته جهان هیچ تیغ رابع نگارشته است

دل

کلی

بسی خبر از کار

ناید بخت و اندیشه
سجده
جگر که آواز
مکوب
لشکر خورشید
زبان

ول بر جهان مننه که جهان پادار است
ور گوید جهان که بهدت و فغانم
نامعتبر کسی است علی بجملة آدمی
یک قلعه در هر چند برقرار است
شنو حدیث او که بقول استوار
کور ابرک بیحکمی اعتبار است

میریدند تا آخر روز که علی الحقیقه وقت غروب سرت و امانی فردا
روزگار کارمانی بود خود را سپاده پای کشان باغیاری چون حال مخت
و حوصله بخیل تنگ و تاریک انداخت فارقها و الموت حیران نظیر
و آن کف و گیر را شبانه روز با یک و او ششانه از انبای روزگار
که خواج محمد جواده رابع باب و بیت الاخران جویش ساخت و در غایت
که کو طلمت علیم لولیت منهم فرار اولیت منهم رعبا بود در اندک آتنا
غدا لعل لقیتمنا من نفرنا نه انصبنا و الحق من بنده از حرقت قرب
دوستان احباب و ضحرت هجرت یاران و اصحاب چندان بار
مخت بردن نماده بودم و چنان از جان و جھان تا آب نان چه
سرشته که اندیشه خور و خواب و طعام و شراب اگر بدت نرود
کشیدی فرمان نیک در گذشتی بر خاطر گذشته و پیرامن ضمیر گشتی
تا خون لم مباح گشت بر من همه خور و نامحرام است
لکن فیقان همچو من از غذا بخوار قناعت ننمودند و از شراب با
ویده گفتا نکرده دوام اندوه و عسلاوه مخت را بش قصد کرد
بنابر آنکه صاحب آید در آن چند سال که امور حضرت در سلک نظام بود

کشف غایب
عبد خدایت
تجرب
یک غیب
آید بنده
نامشوی
جامه مبارک
و غلبه
و در حد
مجدد
از سبب
نفسه

و کارهای دولت برو فی مرام کوه با همه سر بلندی که خدمت بسته و از
ربقه بندگی خسر و آزادی بخت خسر و سیار گار اگر بنده میخواهند
میالید میخ را اگر خط امان میوشند میازید عطار و تاویر خورشید
دایم قلمن بود و ماه تابید در گاهش گویند شبانه روزی قدم زن
بر سیل محارت با دشان آنطرف بمطهرت مجاہرت نموده و بحبل طاعت
و تباعت اعتصام کرده (ع) و کم مدع محض الوادعین و بدوای
خیانت دعاوی هوا و لار اليهود و ایمان که ممول اهل ایمان بران است
(ع) و یس لخصوب لبسان یمن مولا که کرده رسولان حضرت و صبا
و وارد در گاه را در آمدت رغبه و رتبه رطب لسان داشته بود و با
بندگی و فکندگی و تواضع و خنوع که از آن ظاهر بین بر صفا رفت در و
عبودیت استلال کند تقدیم کرده و از حضرت بمواعیدی که از آن کیسه
استظهار توان رود و خت و بر آن که عبودیت بر توان بست موعود
بوده و از امتنان امثال جاشان بیکون که ایش فی سوء محض
و قبح افعال قبول حضرت گشته بدین سبب تراکم گرفته بود
فراهم آمده چند خسته پای شکسته از زیر ثمر حبه بدو پناه جسته بودند

کشف غایب
عبد خدایت
تجرب
یک غیب
آید بنده
نامشوی
جامه مبارک
و غلبه
و در حد
مجدد
از سبب
نفسه

وخلق از فغان تسنان و سیف و بقایای منون و حیف (ع)
کاست بحرین الرضا بنار پیش از من در فقا در آیده و از آن حمیت
پویند سخت جایتی حساب گرفته که بر آئیده در این سر وقت چون کرام الکرام
از واجبات مذنب مرد و شمس و دوازده جماعتی که بجای رحمت اند و حب
من یرثی که اقامت تمام عالم از فقر ضات دین فتوت داند و نقد نازده
که این بنار اساسی است که بر شفا جرف نار نهاده است و تخم است که در
شوره انداخته

برگلو برودل بند دسپی شوخند که بنیمنی چون تو چو تولد انبند
در رفتند و کار از دست رفت و نهشته قیامت خرات مجلس
تخم الله وجه قدم ترک ثم خبرک بر خواند و میان شوهر و زن تفریق میگردد
و از غیر لعل طلک بنو آل نجفک الی ناعاجه فارغ و سر زنده از مادر
استراق میفرمود و جدیث من فرق بین الدة و ولد ما فرق الله بنیه
بین احبته یوم اقیمه نامفتت شمسری از ایامی با شوهر جوشان و خلق
از یامی بابا در و پدر خسر و شان جلگه گوشه مسلمانان را چون سبایا
شرک در نحاس شبنم سخن میفرخت و پدر میگرفت خانه کلا لارکن

که از مروت و درست آراسته کرد و در خزینه مال بیکان که در مذنب
فوت محض است مالا مال گردانید و خلالات ثنوار بن دندان گزینگان
بر کند و به پیش خور و سگان تار که از آن تعفف در شریعت همت لازم است
و مان بیاورد بخیر آنکه ضواری انداخته دیگران نخورند مرغان شکاری
جز بر بقیض خویش نشیند ذباب و ابر صید ذباب نشست و نهاند
رو باده خیس بصر احوات قیضه شیر گشت سورت حرارت عطش بخون دل
بجان آمده چند رو داشت و شدت حرارت نمل باب دمان جگر خسته
چند زایل گردانیدن جائز نمود و نهیت مسلمانان را غنیمتی فراورده است
و استیصال اهل اسلام را برای مصلحت وجه مصلحت خویش داشته ختی
برآمده انکاشت

بذا قضت الایام بین الیها مصائب قوم عند قوم فوائد
یکی از غایت سلامت دست برداشته ربنا هر جا من بده هست
الظالم الیها میخواند و یکی بحکم سلامت (ع) خود آمدن چه بود که نامش
میگفت و چه صلاح توقع توان کرد و از حسرت مراده که در دوران ^{نزدان} است
سیرت یوس پسندیده باشد و در اتیان محارم و اخوات مذنب محسوس

گرفته و بنحسی در خلال آن حلال زاده استغفر الله فی السوء من تبتی کما
در همه روم و شام چون کفر بمیس و فسق لایقس چنان مجبور شده است
و میان خاص و عام آن ملک ظهور یافته که بر این که نوشته استغفاری
و از این که در قلم آمد اعتداری لازم نیست و اگر نه آنست که شرح نمایی
آن مذموم سیرت بابر ام می کشد و ذکر متعاجل آن لیسیم طبعیت از مقصود و مرا
و در میان زاده اذکر الفاسق با فیه اطباب اطباب باز کشیدی و تقرب
برسول الله صلی الله علیه و سلم که فرمود لا غیبه للفاسق یعنی از خجاست
آن بدرک که در بار انجس داند ایراد کردی و بنده از ناپاکی آن
ناپاک که چون نشر کند رخ، سنگ دامن پوستین از و در چسند
بنده چند کاغذ بیاوردی فی آنجمله من اگر با الله ویری و سلیت در جاست
شمر دم و معرفت کتابت و هر چند از زبان محمد و م خود نوشته بودم
دع، ان المعارف فی اهل النبی دغم ذریع نجات مید است بعد از آن
از آنچه بامن بود و خود چه مانده بود چون سیر از پوست بر و کشیده و از
پس مانده تا مار چون موی از خمر سرون آورده بعلت استخدام لمیته
ولا الدنیه مدت سه ماه پای بند توکیل و توقیف داشت و بوظیفه که هیچ

شش

برایم استغفر الله
و بنحسی در خلال آن
حلال زاده استغفر الله
فی السوء من تبتی کما
در همه روم و شام
چون کفر بمیس و فسق
لایقس چنان مجبور
شده است و میان خاص
و عام آن ملک ظهور
یافته که بر این که
نوشته استغفاری و از
این که در قلم آمد
اعتداری لازم نیست
و اگر نه آنست که
شرح نمایی آن مذموم
سیرت بابر ام می کشد
و ذکر متعاجل آن
لیسیم طبعیت از مقصود
و مرا و در میان زاده
اذکر الفاسق با فیه
اطباب اطباب باز
کشیدی و تقرب برسول
الله صلی الله علیه و
سلم که فرمود لا غیبه
للفاسق یعنی از خجاست
آن بدرک که در بار
انجس داند ایراد کردی
و بنده از ناپاکی آن
ناپاک که چون نشر کند
رخ، سنگ دامن پوستین
از و در چسند بنده
چند کاغذ بیاوردی فی
آنجمله من اگر با الله
ویری و سلیت در جاست
شمر دم و معرفت کتابت
و هر چند از زبان
محمد و م خود نوشته
بودم دع، ان المعارف
فی اهل النبی دغم
ذریع نجات مید است
بعد از آن از آنچه
بامن بود و خود چه
مانده بود چون سیر از
پوست بر و کشیده و از
پس مانده تا مار چون
موی از خمر سرون
آورده بعلت استخدام
لمیته ولا الدنیه مدت
سه ماه پای بند توکیل
و توقیف داشت و بوظیفه
که هیچ

شش سیر میکرد و لایکد و لاکرانه موفف گردانید و من شکسته غریب ما
در آن دار افوق مانند محسوق در جل خاق که شدت زیادت گردانید
اضطراب نمودم و در استخلاص بواسطه ارباب قدرت و اهل اختصاص
که بر استی همه شفق و معنی بودند بهر طریق میگوشتید و از هزار نوع حال حلیت
که از آن دام چگونه خلاص بایم نصب میکردید بهر تیر محقری نقد و حبس
گذاشته بودم و میخواستم که پیش از آنکه اهل بر خیز صانع عظمی و طایفه کبری
باشوند و مردم چون از دولت برگزیدند چنانکه در طایع است دست با مو
ارباب دولت در از کنند تا بران جمله که واقع شد جت دفع حضرت
ادفع بالی ای حسن سپه سر طاعت تا مار در آورند و د فاین و خست
نعمیان با شاه اسلام بدیشان سپارند پیش از عود تا مار ساقی نیام
و انحر و قبض آورم و بعد از آن حج اسلام گذارم لیکن با انجوری که کاش
بر سر با همه ناخوشی باید مانده بود کوششی که در استخلاص میرفت نصیب
عاقبت خرقه درویش بر سر فرسندم و خویش تنگوار دار آن اردو
زندان یکسانان بیرون انداخت و سه روزه کوه پای میان آمد و مار و
دشمن ملاعب جت لوسار فیما سلیمان اصرار بر جان بیکر و زبردتم

لورد

برایم استغفر الله
و بنحسی در خلال آن
حلال زاده استغفر الله
فی السوء من تبتی کما
در همه روم و شام
چون کفر بمیس و فسق
لایقس چنان مجبور
شده است و میان خاص
و عام آن ملک ظهور
یافته که بر این که
نوشته استغفاری و از
این که در قلم آمد
اعتداری لازم نیست
و اگر نه آنست که
شرح نمایی آن مذموم
سیرت بابر ام می کشد
و ذکر متعاجل آن
لیسیم طبعیت از مقصود
و مرا و در میان زاده
اذکر الفاسق با فیه
اطباب اطباب باز
کشیدی و تقرب برسول
الله صلی الله علیه و
سلم که فرمود لا غیبه
للفاسق یعنی از خجاست
آن بدرک که در بار
انجس داند ایراد کردی
و بنده از ناپاکی آن
ناپاک که چون نشر کند
رخ، سنگ دامن پوستین
از و در چسند بنده
چند کاغذ بیاوردی فی
آنجمله من اگر با الله
ویری و سلیت در جاست
شمر دم و معرفت کتابت
و هر چند از زبان
محمد و م خود نوشته
بودم دع، ان المعارف
فی اهل النبی دغم
ذریع نجات مید است
بعد از آن از آنچه
بامن بود و خود چه
مانده بود چون سیر از
پوست بر و کشیده و از
پس مانده تا مار چون
موی از خمر سرون
آورده بعلت استخدام
لمیته ولا الدنیه مدت
سه ماه پای بند توکیل
و توقیف داشت و بوظیفه
که هیچ

او دم مصاید اگر او کما سن سه پان را که در دعو دیو کا بنجا رسید
 بنده بر تخته فی باج شش سر و پاره بنده قطع کرده بیشه که با و بی اندیشه بر
 شواهن جبال در مصاید قلال آن جهت باز نماید و با زنی حشر از بالای
 مخارم شهاب و مضایق عقاب آن پرواز کند

زود جسر بد ز قهر کرد از هوا و زمین آن پروان

در وقتی که جانی بنانی جمل میکردند و نفسی بفسی ضایع میکردانند
 ضبط و حفاظت چنان در و گشته که حق و حرمت گشتی در میان خلق بر گز
 نبوده است و حق حرمت چنان منوع شده که هیچ کسی ندیده گونی بام
 نشیده است چنین جای غبارت صعا یک و علوج اگر او احاطه احاط
 بالا صبح کرد در گرفتند و زمانی در از (ع) و قوف شمع ضاع فی لرب
 خاتمه بر سر مایستاد و از کنار تا کنار یک بیک را با زجت چوب
 نیافتند بر اینکه تقریباتی الله با ستم تار و خوار می قربان کنند تفتان
 بگردند تندی من بر بیت که زبان ایشان است مستغفر الله بل فضل آفرید
 جل و کره از آن در طه مایل و حادثه مشکل خلاص مید و الله انچه کمال
 حال صاحب آمد سدت و دونه ابواب له عادة چون دانسته بود که خویش

در وقت که جانی بنانی جمل میکردند و نفسی بفسی ضایع میکردانند
 ضبط و حفاظت چنان در و گشته که حق و حرمت گشتی در میان خلق بر گز
 نبوده است و حق حرمت چنان منوع شده که هیچ کسی ندیده گونی بام
 نشیده است چنین جای غبارت صعا یک و علوج اگر او احاطه احاط
 بالا صبح کرد در گرفتند و زمانی در از (ع) و قوف شمع ضاع فی لرب
 خاتمه بر سر مایستاد و از کنار تا کنار یک بیک را با زجت چوب
 نیافتند بر اینکه تقریباتی الله با ستم تار و خوار می قربان کنند تفتان
 بگردند تندی من بر بیت که زبان ایشان است مستغفر الله بل فضل آفرید
 جل و کره از آن در طه مایل و حادثه مشکل خلاص مید و الله انچه کمال
 حال صاحب آمد سدت و دونه ابواب له عادة چون دانسته بود که خویش

بیرون انداختم و جای باز پرداخته بدین سال که ولات عمال با خود
 طلب کنند سواران محبسه دگر دود و بختجوی من بچار طرف فرشت
 نیشی دو سوار بمن رسیدند و اتفاق خیر خبر از من پرسیدند بجای شت
 و قلب علی الحاد ثبات صلب پیش آمد دست و پای از کار برده آن دو
 شب کور را کوچه غلط دادم و هم از آنجا از راه دیگر متوجه ماروین شدم
 و چون سیرت صاحب ماروین لا ائمت به کما دین با بختیان مضطر شنبه
 بودم و جهان او دانسته بی دشت و هزار روی باروین نهاد و روزی
 چند انجا برآسود اما صاحب آمد ملک مسعود چه ملک و چه مسعود عا قریب
 بوبال ظلم و فخر آفتاب دولت او زوال پید

بجدا کسی تواند بود بخدای از خدای بر خوردا

چهار فصل پیش گذشته بود که هم در اندک و نموسم باید رسیدم و بچشم
 خویش بران سارایم دار الفاسقین معاینه دیدم که سید کار عرو و علا بود
 ملک غلام پادشاهان کرام خداوندان مصد شام انصاف اهل سلام
 از دستند و الله عزیز و ذوق مقام بی این خاک توده پادشاه کثیر است
 و من چون باروین روزی که چند بودم و از کوفتگی برآسود متوجه نجف

در وقت که جانی بنانی جمل میکردند و نفسی بفسی ضایع میکردانند
 ضبط و حفاظت چنان در و گشته که حق و حرمت گشتی در میان خلق بر گز
 نبوده است و حق حرمت چنان منوع شده که هیچ کسی ندیده گونی بام
 نشیده است چنین جای غبارت صعا یک و علوج اگر او احاطه احاط
 بالا صبح کرد در گرفتند و زمانی در از (ع) و قوف شمع ضاع فی لرب
 خاتمه بر سر مایستاد و از کنار تا کنار یک بیک را با زجت چوب
 نیافتند بر اینکه تقریباتی الله با ستم تار و خوار می قربان کنند تفتان
 بگردند تندی من بر بیت که زبان ایشان است مستغفر الله بل فضل آفرید
 جل و کره از آن در طه مایل و حادثه مشکل خلاص مید و الله انچه کمال
 حال صاحب آمد سدت و دونه ابواب له عادة چون دانسته بود که خویش

کجا در حساب بود که در این هر وقت که مردم سر بر ندارند و ششنگ که
بنود از سر آغاز گیرند و یک (ع) ناگان را بخاصه قافیه شک
آخرا موی آن کاویش خربطع که بهمه وجوه رشته بدست او داده بود
و برین او فرو چاه فتم. دیگر سبیل قبادست شلوار بو قاعلام نمایی
که در آن قدرت از فور دیگران خوشترن را میسر کرده بود بر هم نهاد و تقریر کرد
و بدیده فزون بران قلمتبان باون امید که فلان آمد و بهر جائیکه خطه بود
پادشاه را بخت و چون شب محنت را آخری ندید غم شام مصمم گردید
و هر آینه اینجا قفسیر خواهد کرد که ملک عجم خریدت که بجانها خورده اند
اینک بی شوهر است و با او از مال نقد که بدان باروی شمس حکم کنند
هست همه را از این نوع دم خدای دیدم میدادند از نرم برت
شلوار گرفت (ع) موم از سر زینت چنان نقش پذیر

دان ہی عطمت لیان فائنا

نخت در کار رفت و بخند و فریب در هلاک من نایب گشت و نیم شبی
راه گرفته میراندم بر عسکرم خوی آب در عرق نشاند و سرفت کرد و بر کرد
خویش ده پانزده سوار دیدم چون سوار ب عدا حاطت گرفته و چون

نشاط کرد میان آمده چنانکه پیش و پس بخیرتیم طریق وجه خلاص من
کل وجه باریک و راه ناص من کل او بسته دیدم و بلارادر استلا
خویش چشم نهاده و درین گشاده یافت دانستم که بقطع حد و صفایح
عبور از آن ورطه مایل ناممکن است و بیرون ثوان غرقاب را گذر بر خود
نامستقیم سراسر باز کشیدم و دست بشیر بر دقت در وسع و اسکان خط در محلات
نفس و محافظت جان هر که المذبحی کجای آورد و دماستی در از موجب من قبل
نفسه و در نفس نهو تحمید و دست پای اگر چه از کار رفت بود باز جنبه
میگفتم

کمال ابن اثیری و ان طالت سلاطه
یوم علی آله احد بار محمول
چون خدمت مرک برآید بر جان خرد نیست آن به که خود زنده عار و
مکر دانی چه میدانی که در این باط خراب اگر بسیار بانی نانی و در هیچ
حسابی که سالی خد بجا می کشاید گریست میباید زیست و مدتی بر
که بر او بایست بخود می باید بود و از ان غافل که ان شب معظم را روز نماز است
تاریخ در پی است و این حادثه نسبت با آنکه در پی است لاشی است ساقی
ایام دردی در دبار پس گرفته است بعد از این در خواهد داد و بعد از آن

49

جد المقل در دفت تقدیم رفت و انجمن (ع) چه دانم کرد با گردون بین
 لشکر که من دارم عاقبت خسته و شکسته (ع) تاج تجلیانی المکره و ائمه
 در پای سباق قدم چشم باز بستند و دیده بصیرت پنا بود و سر و پای
 در هم گشیدند و عقل با رجاء دیده ظاهر بسته (ع) و ناظر قلب لایحلو
 من النظر با خود میگفتم نفسی که پای بند طبع گشته است پای بسته کیت شخصی
 گشاده دستی عادت است و بسته چیت فی الجمله در وقتی که

ترا الحجاب من النار و بها	و کسا الحجاب من النور و بها
و اخرج بارده آب کانه	انفاس من عرق الحجاب

عدل مجلس عدل را باد ثانی بر از نهادت مجروح بگذشتند گفتند سر را
 در افکار مردم عزرائیل را سرایه تمام است و برف در اهلک آدمی را
 چنگیز خان را دستباری شگرف شمشیر بخونی که بیشتر بالود چه باید آید
 یا بخرج بیت ایلام دهند

مواعده لایام فی غیبتی	الی الله فی انجازه ملک المود
همنوزش رکابم نبرده بر سر و ش	بجای غاشیه کجخت ماه غاشیه و
همنوز از پس و شتم جایل جوزا	نبرده بر سر شمشیر نیکو ان سا

نصف ریش بکند
 کشنده و در باره بخت
 تیغ خون خورده و خون
 اندون شکر آب
 بنفشه که در کعبه
 آسمان در آید
 در پیشگاه خدای
 بکشد خیمه زرد و آبی
 در دین خاندن
 روشن و شیشه
 و نفس نند و ش
 و صفت شاد و آید
 و صفت و

ز صد نهال که در باغ عمر نشاند
 یکی حسن و زینب نیا ده است بار
 (ع) ضامن علی الایام ما نا طالبه نیم شبی که از باد سخت نفس بایکد و
 رمقی را که مانده بود در قم عدم نهاد و غیر حال دال شد که غفار روح ازین
 این ثاریت خانه بقاف عقبی بیرو و حمام سدره نشین جان از قفس تنگ
 قالب برج اصلی میرد و میزان مستقیم طبع را باد بجا باد گردانید صر
 بی رفتی تفسیه باز لب ساند نزدیک شد که رشته بکیتی جیای که بیاید
 بسته است (ع) اید دست گل شکفته را بادی بس قطع اندر و ضعیف
 زندگانی که بدی افسرد و حیات فرو میرد من حیث لا یحبب الله خلقکم
 ثم میتکم ثم یحکم نجات را فتح بانی که در حساب نبود فرمود

این الله فی البریه لطفا	سبق الاحیاء و الایا
خدای کار جو رنده فرو بندد	بهر چه دست بر درخ او بفراید
چونا امید شود گر گیش ناید هیچ	خدای قدرت و الای شش نماید
دست بنده ز حل ز عقده چیزی نیست	خدای بند و کار و خدای گشاید

یکی از آنها که بدم من بسته و بسلام من گرفتار بود بند خویش باز کرد و دیز
 من آمد بند میگشاید و زبان حال (بیت)

ای کعبه
 کعبه و در باره
 در محراب از بار
 بنفشه که در کعبه
 آسمان در آید
 در پیشگاه خدای
 بکشد خیمه زرد و آبی
 در دین خاندن
 روشن و شیشه
 و نفس نند و ش
 و صفت شاد و آید
 و صفت و

از پادشاه که بامید و میشتافتم سائی نیافتم از خواجها نشان که بوس
ایشان میدیدم شری ندیدم

کان لم یکن بین الجون ایضا اینس ولم یسر بکته مر
شمیر در شارع ان حسد بها کلاب علیها بمن اجذبها چون کرکس مرد
خوار پس خروده تاتار (بیت)

این مر از ایمی کد مقلب	وان مر این را جسی بنده
------------------------	------------------------

با خود گفتم شب این چاره پیدا بجور است و بجه این وقت را که نه بر دور
این مردار را بکان باز گذار در هم بایکلو او تمیعو و ملیم الامل فوف تعینون
بعد از دو ماه مقام بخوی چون بای از خزانه فکنا العظام کما دیگر بار
گشت نود و دمنی حب وطن و هوای اهل و مسکن زمام نافته طبع سوی خراب
سقی الله اطلالها و مدت علیها طلاب لیسب اذیالها یکشید چه میگویم و نیک
غلط میکنم چه وطن و کد ام مسکن

و حاجت الدیار غفن قلبی و لکن حب مر سکن آید
شوق شاهد طلعت همایون خد و ندی بر نهضت سحری ان دیار و اگر خود
در آتش میبایست آتش پای میگردد اند و نادای عقل که بدالات او

از بنید اجیرت و ضلالت راه بدی توان برد تحذیر میکرد که جان بر
دست ناکجای پوی انظلمات نانت که در او آب حیات جوی بحر عمیق
واقع را پایا پایا است و دل که از تعلقش قلب میخواند گاه رشته
هوا نفس داده میگفت الم یان ان مثنی اجموح لجام بعد از آنکه خوشتر
از قدر بر او کن این شایده کردی و از ان سپس که فرق فرقدین بر قدم
دیس در از ذاک لا تبتاع علی الله فافوق السمار مصفا

بیت را از غلب معالی ستمی نیاید است و است را از انقطع جان و دای
نایمی روی نموده است تا چند مرز گرد جهان گردیدن و بحساب فرار
نیش دیدن

قرارگاه پوشش از سر گزینخوا بود	هر از باز جهان را اگر به پیما نه
--------------------------------	----------------------------------

العود احمد بر خوان پیش از آنکه اجل برسد خوشتر با غره باز رسان و هوا
از بی عقل فرا ایستاده میگفت

ترجو النجاة و لم تسلك مسلکنا ان افسیة لا تحری علی لیس
آنجا که روی می نمی بصر گامی که میروی ناکامی خواهد بود و بهر قدمی
که بگذاری بدنامی روی خواهد نمود هیچ منزل قطع نمی که صد شکل بینی

برقش از نفور و مار ابعادم لذات هجوم تا مار ناقص عزیزم امور کفای
 اضطرار الا اختیارا (ع) چه بسیار بد باشد از بدتر رکوب آن خطر
 و ارتکاب ضرر نفس هر چند عقل منافی آن بود از لوازم گشت خلقی از
 امر اراد من دیار بگر که بخوی اجتماع یافته بودند در آن راه سخت و
 هوای سرد پیاده ولی لباس از او هم بکلی ضرورت بامن که مقدم و با
 سالار و مستظرف و ماه دارانان بودم (ع) بنگر که چگونه باشد احوالی
 روی بر آه آورده به پنج شش روز خوشتر رسیدم و آن شهر که خراب است
 که منند سان شکر خوارم در نوبت و مدت خویش آنجا اساس جویا
 لایری الا سکنهم نهاده بودند معماران تا مار که بر عقب رسیدند تخته
 عمارت واجب داشتند و خشت بر خشت نگذاشتند بخدا و آن بجا
 آب خون بستند و حوالی آن بر مثال پالیز بامان سبزه بار نهادند و چون
 آنجا رسیدم شبی در آنجا خالک آید نه چنانکه باید روز گذرانید

سحر که کافاب عالم فرو	سرشب را چه اگر در تن رو
نهاد از حوصله زاغ سیر	بریز بر عوطی خایه زر
از آن رحمت ایشان رختی که نداشتیم برداشتیم و باد الهامی همه را	

بهره از این شهر
 کینه در این شهر
 بوده در این شهر
 کرده اند در این شهر
 کینه در این شهر
 انداز کردن در این شهر
 اسفند در این شهر
 رساند به این شهر
 انداخت در این شهر
 در این شهر
 در این شهر

در بامهای همه بود که اینک میان بد بر گری گمیل بش نماند است و چون
 از این عقبه که با سدره پهلوی میاید بگذری خوف و شقت را متحالی بدید
 آمد تا بای عقبه باز نهادیم جمعی از عیاران که عیار مردی ایشان بر نیت بود
 نگه باز رای صید شخ نخند شیر غم جنگ شال
 زور در کشکان باز از محنت را خشم کرده بودند و نامردانه چشم بر لب
 روز بر کشکان بایام شقت نهاده تا از برهنه پوست در کشند و از مردم
 در بایند (ع) محنت زده را از هر طرف سنگ آید آمدند گرد گرفتند
 و چشم فروی و پاشی بستانان حوادث فروبت از غره روز نما
 در سلخ محرم آن پوست باز کرد و کان روزگار برد و از ضحوة انصاف
 تا وقت عصر عصر و شکنجه از خون در رک نمانده چند اشتغال نمود و از کفایت
 تا بکنایه لیک را یکبار و دو باره سفیدیم مرین بمالفت مطابت
 واجب داشت و مرا که مقدم قوم بودم چون تهر خنده که بامن بودند
 و از مطابت و تشدید و تخویف و تهدید لا عافایم الله معاف فرمود
 چه واقعه آرمیه که (ع) دشمن خندید بر من و دوست گریست مجمل بود
 بقاصی و دانی رسیده بود و آن چادش که از شهرت دوست و دشمن

بهره از این شهر
 کینه در این شهر
 بوده در این شهر
 کرده اند در این شهر
 کینه در این شهر
 انداز کردن در این شهر
 اسفند در این شهر
 رساند به این شهر
 انداخت در این شهر
 در این شهر
 در این شهر

شینه بودند کور دیده و گرسنه و بجاس و محافل جانی بس
 شامت و فوس داری و هزار جای بود و لوزی بازگشته و معنی از پناه
 تعیف در محالبت معنی بود و قدیغ استم فی شی من اجل و نیز داشتند
 که از سرستی که عرض شریف را سپر بلا عرض دنیا هرگز نکرده اند است
 و نکرده اند (ع) و نفس تائی آن تیان و تبذلا اگر چیزی غیر آن در دست داری
 از سر پای بنیدار می فی ابجمله خسر روز دست از این روز فرو بردند
 باز داشتند قوت که ماده قوت مردم خصوصاً پیاده رو تواند بود
 از دست رفته و تن را جان که بی آن بر جان سر و سر بتوان گذشت
 و نسری چون عقبه بر گری و ما در یک ما عقبه در پیش آن کوه که با
 با انهم تیرگامی بچند دم دراز بر بالای آن گذرد و عقاب با همه تیرتری
 همه در دامن آن پرواز کند و صاحب با همه تندی در ذیال آن است کشد
 و بنسان که در وصف آن

و عقاب بنان کیف یقطعها	و هو شتار و صیف شتار
لیس اللوح با علی سبالکی	نکاتنا بیهضها سودا

آمده است در سرودی بدو عده نویسند روی آنکه بنو شهر جای فرمودند

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

قرار گیریم و نه رای آنکه بی پوشش و خورش بر چنان عقبه بگذریم گاه میگویم
 روز تو برود روزیت روزی غور شب آمد و مسراج و غیره
 به منظور که پیش است مجاوران روز داند که یک نفس جان زیر و زبیرند
 بدین قسده که می بینی تیرز گاه باند که در چاک می موی از سر میر باند گاهی

اندر نیم کردیم هم آید	کمان نیم مرا خوشتر از این نیم آید
جانیست مراد تن آن عاید	تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

این قلبی پاکان را باب فرود داده است یک ناما که نیر گوا باشد
 باش این نیه جانی را در نیاب ملک نهاده است دندان از جهان
 بر باید کشید بدنیان که این جان در کشاکش دوران فاد است مگدا
 خوشی که داری پیش اینم پیافیده میخواهی و بچه خرمی که یافته امت داد
 زندگانی حاصل سجوی و لدار الا خسته خیر و نعم دار متعین قیمت
 روی بر آه آوردیم (ع) جان کف دست و هر چه با دانا و حکم
 در آن پنج شش روز در چشم از معنی سواد جز مردمک چشم نمانده بود
 از باب سیاهی جز در بر گردیده چشمها خالده مجربست برف زو
 بود و از هفت کس من و اتباع من یک کس پیش فراد و دست خود نمیدیم

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

این نوبت دل که با مصائب پای در کوننا ده بود پای بر کران نهاد لاجلنا
ملاطافه تنابه جان که بانواب پهلویز و پهلوتی کرد بلخ اسیل الاهی جان
انحرام لطیفین صبر چون کلام زین محنت دید یکباره غایت یافت و وقار جو
تیر باران آن فت شایده کرد یکی سپر خدایت که تیار بر دل نهاده اگر
بر کوه مانند فاقین آن بکینا و آن بار که بر جان ده اگر بر آسمانها نهند لا
دلن قیلبها و دل از شد بد بجان آمده است آخر شرمی بدر جان از مکیاید
رسیده آرزوی میان بیت

ای محنت از کوه شدی ساقی برو دی دولت از نه باد شدی بختی
چون دور جور بدینان که تقریر میرود برین چاره پیایی شد و دیدم
کی غم ز دل من بای باز پس نهند که دست بدیدر غمیم سپار
میره ایام که از مهرم بجان نهید و رات و خط شیب فی غدار ی نهید
خریده دنیا که چون دولت بجان خریده بودم فلما تولت عرضت و تولت
طاف طاق گشته چون مرا جفت غم دید از غایت صبرت فریاد ایامت
ز ران بحیوة نمیده بر آسمان رسانید و از سر سامت
سیرم ز حیوة محنت آگنده خویش و ز روزی ریزه پر آگنده خویش

این نوبت دل که با مصائب پای در کوننا ده بود پای بر کران نهاد لاجلنا
ملاطافه تنابه جان که بانواب پهلویز و پهلوتی کرد بلخ اسیل الاهی جان
انحرام لطیفین صبر چون کلام زین محنت دید یکباره غایت یافت و وقار جو
تیر باران آن فت شایده کرد یکی سپر خدایت که تیار بر دل نهاده اگر
بر کوه مانند فاقین آن بکینا و آن بار که بر جان ده اگر بر آسمانها نهند لا
دلن قیلبها و دل از شد بد بجان آمده است آخر شرمی بدر جان از مکیاید
رسیده آرزوی میان بیت

در دوشی که داند نفسی از فرط قوت
وان خاشتنی انانیت شست باروع عمل است حدین مجاش

دعوی و بودی سپر خدایت صبر که
و قور و حدات الزمان تنوشی و لموت حولی چه و دنامت
بر او درست آمدی جای باز برداخت عقل از هوشش چه جوش بر آورد
که آن نفسک حق از انسان که برخلاف حالات بادبان گشتی هوس
بر کشیده در ورطه هلاک خواهی فاد الی خفی مشی قد می انوار فی
اراق قد می این بخر که هر خط بر سر روز کی چند بر خیز تا نثار بارض
دینی مارک و یا سمار قلمی شنیده و از راه قیاس سخت و رست خویش
بجودی انداز و اگر جبات آب گیر و دامن تو تر گردد و تا حالت غصص
و قضی الامر دیده بد بسوز کجاست بگوئی تحسن مای که چون آب از
دیگران بگذرد و ترا تا کم زرد چند گوئی

مضی صاحب الدینا فلم یبق بعد	کریم بروی الارض فیض غما
کران زمان که فکند چرخ را بد	دری بست زمانه که دیگر نمی کشاد
الم یروا انما جسدنا حرامنا و تحفظ لباس من جوهلم و رگانه سطلین بیت	

ایوبی و ملوک خاندان عادل کعبه فوت و صفا و مروه این خانه صفا و مروه

کائنات خلقوا من بود و سعه	و سائر اناس من طین و صلصال
من قل منم یقل به اهلهم	قدر و انسا هم با نفس و ال

پس بنیاد سعادت و رشاد بخت بنا بر سابقه معصومی که در شب آن عا
تقریر رفته است روی بدرگاه خلاصه اینچنان مبارک خدیگان کریم
سلطان جسیم ملک مظفر لازل ملکه قرین الدوام باقرت الیالی بالایم
و تکامل اقرون بالا عوم و مدت علی الیل جلایب لظلام نهادم و اذاریت
ثم زیات نیما و ملک کبیر و اینک چهار سال شد که عصا نصیر در دین و ابرار
که لایسمون فیما لغوا و لایما انداخته ام و این استان را که علی تحقیقه اشیا
امان است لایفما غول و لایم غنیمت افزون ما و ای خود ساخته منظور نظرت
و شمول انواع کرامت و عافیت و زکار میگذرانم و از ماده نهم این
پادشاه که بی نقص با و مدد دفاعت من عیش قوی است داده است

و اکنون چه خوشی و گر خوشی است و صد کاره بنای چو عروسی بگذشت
بگوش دل مرده و نشا طر پرده فرو خوانده و نذر شیب دامن جیب بر و گرفته
ایند الاربعین محرمات تاد فی الصبا به و غترار بهر قدمی که نه بر جاده

قرار زده ام روی نموده اندی بوار نفس ادر بویه توبه بگذاخته بخت
بر استدر اک فوات مصروف و قصار ایهت بر قصار گذشته (ع)
و آنروز که بگذشت کجا آید باز موقوف انصاف اگر فرق خانه و وطن
منقصر ایحال نبودی جمعیتی تمام دادی و اگر بوی خسران بر آسم نداد
غنهای جهان را بادنداری

و من بهی حب الیاریا لها	و لئاس فیما یقون مذاهب
احب لهما لغات نجد	و ما شغنی بها لولا هوا

چه اگر سخن دوز که روزمانه و فار از اخلاق او بر کنیز از سیاه
روزی من که یالیت بینی و بنیک بعد المشرقین فیس القرین میخواند باری
من بهر مقام که هستم اری آن دور است من اهل فقر خواهم خواند
و اگر آنقدر دم که نهمه مکارم از شمال او برند و فکر الدهر یقینی بالفراق
سیکود من بنده تازنده ام بخت یه الدنیا واحد ثلثا کانت علینا نای
قاضیه خواهم گفت از آنها نیستیم که بفراغت ریزه که در غربت جیش
دست دزد دل از مسقط الراس فشار و مبد راس بر تواند دست
دند از آن جسد که با هر قومی کاشا من کان در آسیرم گزاف گوی

بوده است اینکه وکل مکان شیب القریب بر زبان رانده است

در فراق نیاز نموده است آنکه

تقی بکل بلاد ان حلت بها

اجل بابل و جسر نابجیران

گفته است لکن با سوره بخت خویش از اقسام الطاف خداوندی باز داشته ام
من نیز خواسته ام که چنانکه در طبایع مرکبت و کلت لعل کمالی را
کار فرمایم و تقدیر بران محدودم اگر قلم در نام نگنمی بر دست تو اندیشید
و کل عمل رجال قلم از ذکر ان شکستم و بر سنت آن خداوند اگر بدندان از انکه
در بن دندان منیروم بر تو انم کند و کل میر لا خلق له و دندان جبر بر من
دست چهار سال در این عتاب بکلف قلم بار کشیدم و اگر چه بادل خویش
بر نمی آید صبری را که ندارم و ای کاشگی بودی کار بند شده و باید پیوسته
الی یوم ناله آخر سندی نموده و یالیت در مقامات آن قصه که پیش دست
و دشمنم بخل گردانید دل با من میاخی تا انگشت لب باز نهادی و دستیار
که صبر تا اینجاست نمود باید بودی تا پای بغیر روی چکنم دل بیچاره بدین حال
که در آنم پیش این در ساخت و صبر آورده یکبار جای باز پرداخت
بحر و اگر بجان ساند کارم راز تو رسیده بر زبان گذارم

از دیده اگر برون ترا دو چکنم
من بسته زبانه و دلی پر دارم
سکوت و عاشقوی ملیشلی عاده
در کلن بفضی نفس غنم است

بساده رانده که از این جادیه با طراف خداوند و شهریان قصه او بقصا و
دیدند خبر محمد منی که محمد منی نگاشته از او و از دستزد کوران نام او
بر داشته در اینست که خبر خداوندی جسر ز نیم که نیم می خواهد و نه ز نشسته
و از آنها که حال او دیده اند خبر خورشید که خرسند نیکر داند دیده روز
نخست که حال آن دوست دست خوش تصاریف و هر آینه رسیده است
و هر گز بخاطرش گذشت که آن در کاشک تاثیر رفت ده گویند از بخت چه
اضاعت حال اطالت له یه
خود کسی که بدان حدود اجرت قاصدی پس نگذاشته ام توان گفت که
تخم نیکی نیز نگاشته ام بهمان بطاس کردانی دست کرد و محمد زمان من
بر آوردی اینقدر دست دوی و بدر یوزه اگر باد و ستان من رجوع
کردی آنقدر فرامی بیا می اگر چه از طبع باز می ایام دست پاک
و حقه تنی مانده ام و از ماین الوف مانده صفر بر هیچ آمده حتی
ببینی تو انم گذارد و مقصود قاصدی که این پنج برگ رفتی بر آورد (ح)

گرچه خرسندم ببحر حالی که میداری مرا این سست بوندی از اخلاق
 آنجا داند اگر عام است و نه آنکه هست سخت غریبیدارم و این عهدی
 از سیرت آنخدم اگر خاص یافت یک عجب میبارم ندانم که تا آن
 که نغمه نگارم از آن بردندی بکارفته است و آن خصال که خاک چشم است
 حیوة زوی کی تغیر گرفته است و اخلاق عهدت العین فصیح
 غدت حکایت از بهر احدید (ع) در مدت عید ما و تل بدریده است
 بیست به پناها که در میان باین است مغرور نباید شد که کوه بکوه کرد
 وادی بادی رسد و دوری اگر چه بعد المشرقین است و در بنای شرد
 که عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده فصبوا علی ما اسروا فی ام
 نادین

آزاد بنیدیش که من سیکرم	در روی تو و تو درین سیکری
-------------------------	---------------------------

با آنکه بی التفاتی خداوند همه شاید اگر کشیده ام مرتبه است لب فرو
 بسته ام و هر چند سر و مهری آنخدم همه خستهار که دیده مهر بر نمانده است
 خبر بردان تا فتح البابی اتقاء دست و دوان دل که سیر محنت است
 یا شیره در میان خون خواهد بود و زخار از فیض و موج بعینه چون پسته

بسته و از شورنجی خود را بدزد خنده پوشیده میدارم و ناقصه صفت از زبان
 خون جگر دمی خوش بر میارم سماع شهادت بگر مجاهد دندی منظر گیر دایم
 و جمیع بشر تا شش مغیر میگردد و آن سخن آن که طول الحید می گفت بنزدیک
 من باری محض خلاف است و حدیث هر چه چشم دور از دل دور و دور
 انصاف خطاب من با بر سحاب که بدن طرف کشیده است بنیالکیت بجا
 و جواب با بر غرابی که از آن جانب آمده است یا ویتنا عجزت ان کون مثل
 هذا الغراب و الله اعلم بالصواب و الله المرح و المآب و الله تعالی فیض نصیر باد



در مطبعه علمی و الهیه المبداء و المعاد طبع شد

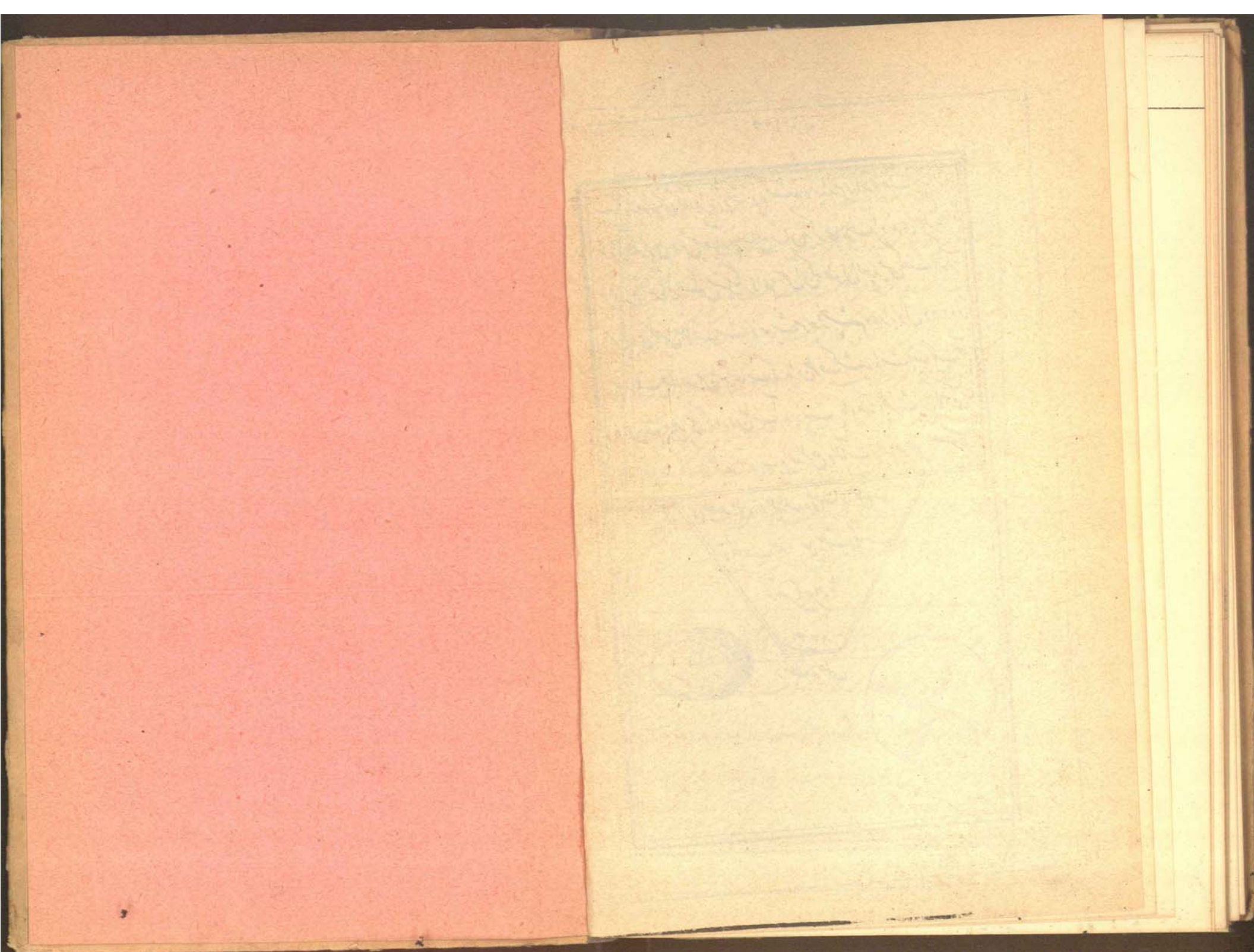
مطبعه علمی و الهیه المبداء و المعاد

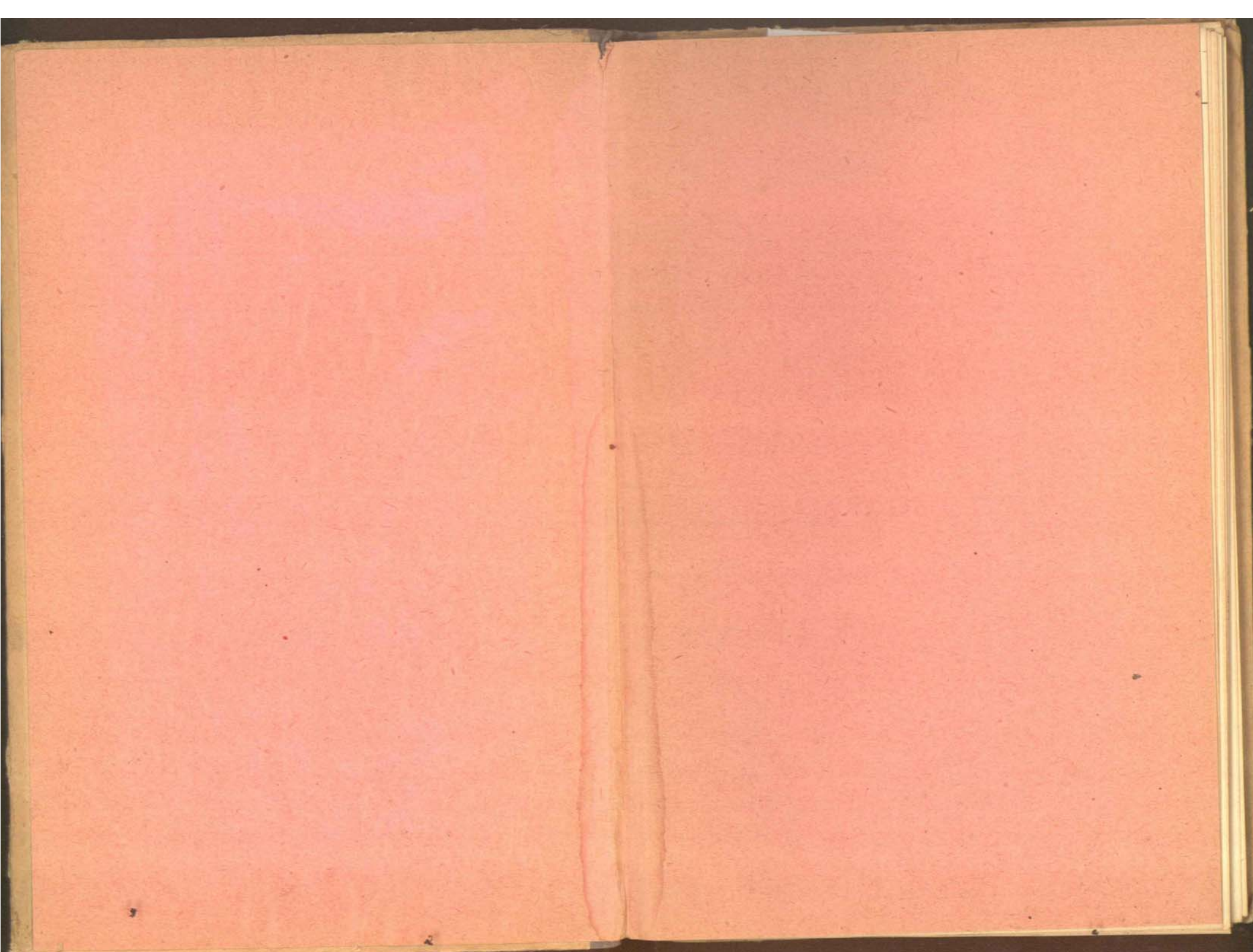
رضا محمدی

۱۳۴۱

مطبعه علمی





شرکت محدود طبع کتاب

برای طبع و نشر آثار متقدمین از شعراء و فضلا و ادبای ایران با سرمایه کافی جدیداً تأسیس شده و از آثار شعرا و ادبای معاصرینی هم که معروف بوده و بفضل و ادب شهرت داشته باشند نیز اقدام بطبع و نشر خواهد نمود و برای بسط و ترویج معارف ایران کتبی که مطالعه آنها جهات عامه مفید باشد تألیف و طبع مینماید و همواره سعی خواهد کرد که نافع ترین و بهترین کتب قدیم و جدید از کتب درسی و فنی و علمی و اخلاقی و ادبی را با نیکو ترین طرز طبع کرده و بارزان ترین قیمت بفروش رساند.

شرکت طبع کتاب در سایه دانش ارباب ذوق و ادب و مروجین علم و هنر که وجود آنها بینهایت کم و مقتنست مترصد آن می باشد که بوسیله انتشارات مسترب و قدرت تاثیر کتب مطبوعه خود جنبشی بعالم علم و معرفت عامه داده و بجهل و نادانی عمومیرا بکوکب درخشان دانش مرفع سازد در سایه دانائی عمومی نکبت فقر و اسارت زائل و محال بشاهراه سعادت و نیکبختی سوق داده شود.

PIR

۵۳۱۸

۱۵۷

۱۳۰۷